

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان پادگان ابونور

نویسنده: شیوا افتاحی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۷-۳۱-۷۴۸۸-۶۰۰-۹۷۸

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۸۸۳۴۶۶۶۱-۵

(۲) فروشگاه صبر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سرشناسه: فتاحی، شیوا، ۱۳۶۹ -

عنوان و نام پدیدآور: پادگان ابونور / شیوا افتاحی

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص، ۱۱×۱۷ س.م

فروست: قطعه‌ای از آسمان / دبیر مجموعه احمد دهقان

شابک: ۵۰۰۰-۷۴۸۸-۳۱-۷-۹۷۸/۶۰۰

وضعیت فهرست نویسی: فهرست

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - پادگان ابونور

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴/۸۸۳۴۶۶۶۱ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۳۰-۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۳۱۸۵۲

قطعه‌ای
از آسمان

مادگان
ایبوتر

شیوا فتاحی



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

پادگان ابوذر در طول جنگ تحمیلی شاهد حوادث بسیاری بوده است که تلخ‌ترین آن در روز شانزدهم اسفند ۱۳۶۳ اتفاق افتاد. قرار بود عملیات بزرگی در منطقهٔ سومار انجام شود و پادگان ابوذر، به عنوان پشتیبان و عقبهٔ نیروها، انتخاب شده بود. هزاران نفر از یگان‌های مختلف در پادگان مستقر بودند. اما افراد ستون پنجم و منافقین، این حضور گستردهٔ نیروها در پادگان را به اطلاع ارتش عراق رسانده بودند. دشمن برای جلوگیری از شکست بزرگ خود، پادگان ابوذر و نقاط مهم اطراف آن را بمباران کرد.

در کنار خاطرات تلخ از این ماجرای هولناک، خاطراتی از جنس لبخند نیز در این پادگان شکل گرفت. یکی از این خاطرات، از رزمنده‌ای به نام محسن فلاح نقل شده است: «در جریان بمباران پادگان ابوذر مجروح شدم، اما جراحتم جزئی بود. حاج قاسم محمد دوست^۱، فرمانده گردان که دید لنگ می‌زنم، به اصرار مرا به بهداری فرستاد. نمی‌خواستم بروم. اصرار کرد. به نظرم رفتن به بیمارستان در آن شرایط مسخره می‌آمد. بالاخره سوار آمبولانس شدم و رفتم. چند نفری که در آمبولانس همراهم بودند، موج انفجار آن‌ها را گرفته بود. وقتی به بهداری رسیدیم، برای این که کارم را زود راه بیندازند و برگردم، با خوش‌رویی با امدادگرها برخورد کردم و همین مایهٔ دردسر شد. چون فکر کردند که من هم موجی شده‌ام!

پرستارها با من شوخی می‌کردند و سر به سرم می‌گذاشتند. من هم که عجله داشتم، ناراحت شدم و گفتم که الان وقت شوخی نیست و به آن‌ها پرخاش کردم؛ تا این که یقین کردند من موجی‌ام. خلاصه این که مرا به زور، با تعدادی از موجی‌ها، سوار

۱. شهید حاج قاسم محمد دوست فرمانده گردان قاسم بن الحسن از لشکر انصارالحسین همدان بود که در زمستان سال ۶۶ در منطقهٔ ماووت عراق به شهادت رسید.

هوایما کردند و به تهران فرستادند. یک شب در بیمارستان ماندم. شب بعد فرار کردم و برگشتم پادگان.^۱

■ سرپل ذهاب یکی از شهرستان‌های غرب استان کرمانشاه است که از غرب به شهرستان قصرشیرین و کشور عراق، از شرق به شهرستان دالاهو و از جنوب به شهرستان گیلان غرب محدود شده است. شهر سرپل ذهاب، مرکز این شهرستان است.

در شمال شرق شهر، کوه‌های دالاهو و در غرب و جنوب غرب آن ارتفاعات بازی‌دراز^۲ قرار دارد. این شهر تا مرز عراق کمتر از ۵۰ کیلومتر فاصله دارد. سرپل ذهاب در طول هشت سال دفاع مقدس آسیب زیادی دید، اما زندگی در آن جریان داشت و بعد از اتمام جنگ، توانست محل زندگی بیش از هشتاد هزار نفر شود.

۱. پادگان ابوذر، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵، صص ۳۶-۳۵

۲. ارتفاعات بلندی است که با شیب تند و قله‌های متعدد در وسط مثلث قصرشیرین، گیلان غرب، سرپل ذهاب واقع شده است. بنابراین بر کل منطقه مسلط است و برای دیده‌بانی بسیار مناسب است. این ارتفاعات پر از غار و فرورفتگی‌هایی است که در هنگام مبارزه به عنوان پناه استفاده می‌شوند. به دلیل اهمیت بالای این منطقه، عراق نیروی زیادی در آن مستقر کرده بود و عملیات زیادی برای آزادسازی این ارتفاعات انجام شد.

اگر از این شهر به سمت شرق حرکت کنیم، پس از طی مسافتی کمتر از ۱۰ کیلومتر، به گردنه‌ای می‌رسیم به نام گردنه پاتاق. گردنه پاتاق در واقع بخشی از تنگه‌ای است که بر سر راه پادگان ابوذر به شهر سرپل‌ذهاب قرار گرفته است. موقعیت این گردنه به گونه‌ای است که مثل یک دیواره، به هر دو سمت دره مشرف است و از نظر نظامی اهمیت دارد.

در کل منطقه، تنگه‌ها و گردنه‌های فراوانی هست که به هنگام جنگ، موقعیت خوبی برای دفاع و متوقف کردن مهاجمان دارند و پاتاق، در پنجاه کیلومتری مرز، مهم‌ترین تنگه منطقه است. اگر نیروی کمی بر ارتفاعاتش باشد، می‌تواند راه یک لشکر از نیروهای دشمن را ببندد.

در ابتدای جنگ تحمیلی، ارتش عراق مأموریت داشت تا گردنه پاتاق را بگیرد و به این وسیله به منطقه مسلط بشود. اما دشمن برای رسیدن به گردنه پاتاق، باید از پادگان ابوذر عبور می‌کرد. به عبارتی، پاتاق کلید فتح جبهه میانی بود و پادگان ابوذر کلید فتح پاتاق. با فداکاری و رشادت رزمندگان، پاتاق و

تنگه‌های اطراف آن مثل تنگه کورک^۱ و حاجیان^۲ و کل داوود^۳ از دست دشمن دور ماند.

و اما پادگان ابوذر، بنا به موقعیت جغرافیایی منطقه، این پادگان از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مکان‌های نظامی غرب ایران محسوب می‌شود. که در طول جنگ تحمیلی، از جنوب مرز مهران تا سردشت و ارتفاعات بمورا تحت پوشش دفاعی خود قرار می‌داد.

در سال ۱۳۴۱، عراق در مرز قصر شیرین دست به تحرکات نظامی زد. به دنبال این موضوع، یک تیپ زرهی ارتش ایران در ارتفاعات شاهین در بیست کیلومتری سرپل ذهاب و نزدیک منطقه‌ای به نام «نقشین» به مدت یک ماه و نیم مستقر شد. در آن زمان، شخصی به نام تیمسار نصرالهی فرمانده مهندسی ارتش بود. وی مسؤول احداث یک پادگان نظامی در این

۱. تنگه کورک در جنوب ارتفاعات دانه خشک و پادگان ابوذر است. یک سمت آن ارتفاعات دانه خشک و سمت دیگر ارتفاعات کورک قرار دارد.

۲. تنگه بزرگ و گسترده‌ای در منطقه ذهاب است که از یک طرف به کوه‌های بازی دراز و از طرفی به ساحل رودخانه الوند محدود می‌شود. نیروهای عراق در ۶ مهرماه در این تنگه مستقر شدند و از ارتفاعات داربلوط، پادگان ابوذر را مورد هدف قرار دادند.

۳. تنگه کل داوود، در شرق سرپل ذهاب، دو ارتفاع دیوارمانند در دو طرف جاده است و حکم دروازه‌ای برای شهرستان سرپل ذهاب را دارد.

موقعیت حساس جغرافیایی شد تا به محدوده وسیعی از منطقه پوشش دفاعی بدهد.

کار ساخت پادگان به دو شرکت پیمانکار خارجی به نام‌های «کاندیشن» و «آربل» در سال ۱۳۴۲ واگذار شد. شرکت کاندیشن کارهای تأسیساتی و شرکت آربل کارهای ساختمانی را طبق آخرین تکنولوژی روز زمان خود انجام دادند. یک شرکت ایرانی به نام «اسد اکباتان» نیز سایر قسمت‌ها را تکمیل کرد. سال ۱۳۴۷ کار احداث به پایان رسید و بخش اعظم ساختمان‌ها در اختیار تیپ شاهین لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه قرار گرفت؛ برای همین سال‌ها به آن، پادگان شاهین می‌گفتند. بعد از پیروزی انقلاب، به پادگان سرپل ذهاب و پس از آغاز جنگ تحمیلی به پادگان ابوذر معروف شد.

پادگان ابوذر در ۲۰ کیلومتری جنوب شرق شهر سرپل ذهاب قرار دارد. این پادگان روبه‌روی استان دیالی عراق و اصلی‌ترین پادگان ایران در جبهه میانی است که در میان تپه‌ماهورهای

جنوب شرق دشت ذهاب، بین دو رشته ارتفاعات نواکوه^۱ و دانه خشک^۲ قرار گرفته است.

پادگان از شمال به اراضی روستایی، از جنوب به دشت‌های کشاورزی محدود شده و از شرق و غرب نیز بین دو رشته ارتفاعات قرار گرفته که ارتفاعات بخش غربی به ورودی پادگان نزدیک‌تر و شیب آن هم بیشتر است. بعد از اتمام کار ساخت، دور تا دور آن، موانعی با سیم‌خاردار کشیده شد و زیر آن‌ها مین‌های ضدنفز کار گذاشتند و برجک‌های دیده‌بانی و پدافندهای ضد هوایی، با فاصله‌های معین کنار سیم‌خاردارها قد علم کردند.

برای این پادگان، دو ورودی از جاده اصلی کنار پادگان در نظر گرفته شد؛ یک ورودی برای کوی سازمانی و ساکنان، که در طول جنگ تحمیلی، نیروهای سپاه و بسیج از آن تردد

۱. در استان کرمانشاه رشته ارتفاعات زیادی به صورت خطی وجود دارد که اغلب با هم موازی هستند و مابین آن‌ها تنگه و رودهای کوچک و بزرگی شکل گرفته است. ارتفاعات نواکوه یکی از آن‌هاست که در جنوب گردنه پاتاق و شرق شهر سرپل ذهاب قرار گرفته است.

۲. یکی دیگر از رشته ارتفاعات منطقه، کوه‌های دانه خشک نام دارد، تپه‌های به هم پیوسته در جنوب شهر سرپل ذهاب که کشیدگی آن از جنوب شرقی به شمال غربی است و به پادگان ابوذر دید مستقیم دارد.

می کردند. یک ورودی هم برای افراد و تجهیزات نظامی بود که بعد از شروع جنگ تحمیلی به در ارتش معروف شد. برای ورودی قسمت نظامی پادگان، روبه روی دو درِ بزرگ آهنی، یک جلوخان بزرگ ساختند. بین این دو در، یک اتاقک دژبانی قرار داشت. به محض ورود از سمت درِ نظامی، یک بلوار عریض که دو طرف آن با درختان کاج درختکاری شده است، نمایان می شود که با چند پیچ نرم، به خیابان اصلی پادگان می رسد. پادگان ابوذر در غرب و پادگان دوکوهه در جنوب، بسیار شبیه به هم ساخته شدند. حتی فضای معنوی آن ها در طی جنگ هشت ساله، همانند یکدیگر عارفانه بود. به همین خاطر، ابوذر به دوکوهه غرب نیز مشهور شد. هر چند پادگان ابوذر مجهزتر و بزرگ تر از دوکوهه بود؛ اما غریب تر و ناشناخته تر از دوکوهه ماند.

کوی سازمانی پادگان ابوذر نزدیک به هفتاد ساختمان داشت و قبل از جنگ تحمیلی، بیش از دو هزار نفر از خانواده های ارتش را در خود جای داده بود. برای همین هم از ابتدا تجهیزاتی چون مدرسه، مهمان سرا، سینمای صحرایی، استخر، نانوايي، درمانگاه و تلفن خانه برای خانواده ها و پرسنل

در نظر گرفته شد. خیابان‌کشی‌های داخل پادگان تقریباً به صورت عمود بر هم انجام شد. خیابان اصلی پادگان دقیقاً در راستای شمال است. بلوار و خیابان‌های اصلی پادگان آسفالت و خیابان‌های فرعی و مابین بلوک‌ها شن‌ریزی شدند. فضاهای بین ساختمان‌ها و مابقی زمین پادگان، به غیر از چند قسمت که چمن‌کاری شده، خاکی است که در فصل بهار با علف‌های خودرو سبز می‌شود.

تابستان‌های ابوذر داغ است؛ بادهای گرمی به نام باد «سام» می‌وزد که علف‌ها را می‌سوزاند و به قول رزمندگان پوست را می‌کند. زمستان‌ها هم یخبندان ندارد، ولی از اوایل پاییز تا بهار، رگبارهای تندی باریدن می‌گیرد. برای همین هم بام اکثر ساختمان‌های پادگان را با شیروانی ساختند. تعدادی از ساختمان‌ها هم دو طبقه‌اند که دیوارهایشان را با سنگ ساختند. در قسمت کوی سازمانی، ساختمان‌های دو قلوی پنج طبقه، با نمای سیمانی، محل اسکان کادر ارتش بود. هر یک از آن‌ها، قبل از ورودی، چند پله و در عقب ساختمان، در هر طبقه بالکن داشتند. ساختمان‌ها در دو تیپ طراحی شده بودند. یکی برای متاهلین و دیگری برای افراد مجرد. واحدهای

مخصوص افراد مجرد، دو اتاق خواب داشت که بین آنها سرویس‌ها و یک فضای تقسیم کوچک قرار داشت. واحدهای متأهلی بزرگ‌تر بود و مثل یک آپارتمان، برای گذران زندگی یک خانواده طراحی شده بود.

یک بیمارستان، پد فرود هلی کوپتر، میدان صبحگاه، انبار مهمات، پدافندهای ضد هوایی، آمفی تئاتر، مهمان سرا، استخر، آشپزخانه مرکزی و... نیز در بخش اداری - نظامی پادگان احداث شده بود. پادگان ابوذر صرفاً یک محل نظامی نبود، درست مثل یک شهر فشرده ساخته شده بود.

پادگان ابوذر آن قدر از نظر نظامی برای عراق مهم بود که سال‌ها قبل از جنگ تحمیلی، مواقعی که در پادگان رزمایش اجرا می‌شد، به ارتش خود اعلام آماده‌باش می‌داد.^۱ دکتر محمدرضا داورزنی^۲ در مورد نقش کلیدی پادگان ابوذر در منطقه می‌گوید: «پادگان ابوذر در ایران، مانند تنگه‌اُحد بود در صدر اسلام. علت این که در طول جنگ تحمیلی، عراق با تمام

۱. مصاحبه نگارنده با سرهنگ خلبان نریمان شاداب، ۹۴/۹/۳

۲. دکتر محمدرضا داورزنی، متولد ۱۳۳۹، که از ابتدای جنگ به منطقه غرب رفت. وی علاوه بر مسؤولیت‌های تدارکاتی در جبهه، از دهه شصت مسؤولیت‌های بسیاری در زمینه ورزش و تربیت بدنی داشته و هم‌اکنون رییس فدراسیون والیبال کشور است.

برتری نظامی که داشت، نتوانست شهرهایی مثل سرپل ذهاب، اسلام‌آباد غرب، کرد و... را اشغال کند، وجود این پادگان، گردنه پاتاق و ظرفیت بالا و موقعیت حساس‌شان بود. در مرصاد نقش این منطقه در طول جنگ معلوم شد. منافقین در مرصاد چون از این منطقه عبور کردند، توانستند جلو بیایند. اما قبل‌تر از آن، رزمنده‌ها با کمترین امکانات جلوی دشمن ایستادند. اوایل جنگ در ابوذر، سپاه نه مهمات داشت، نه تیپ و لشکر و سازماندهی. خبری هم از درجه و پست و اسم و رسم نبود. در قالب گروه‌های شصت تا صد و چند نفره می‌آمدند ابوذر و سریع در منطقه آرایش می‌گرفتند. باور کنید ماه اول، آر.پی.جی هم نداشتیم؛ اما چون انگیزه داشتیم و موقعیت استراتژیکی در دستمان بود، منطقه حفظ شد.^۱

سیدمجتبی میررضایی می‌گوید: «در سال‌های ابتدایی انقلاب، اگر بخواهیم جبهه‌ها را بررسی کنیم، به جز مناطق شمال غرب، پشتیان و بُنه جنگ، دو جا بود: یکی دوکوهه در خوزستان و یکی پادگان ابوذر در غرب کشور که چندین برابر دوکوهه وسعت و ظرفیت داشت. زاغه مهماتش که از

۱. مصاحبه نگارنده با محمد رضا داورزنی، ۹۴/۱۰/۷

سال‌های قبل مانده بود، کل جبهه‌ها را از ارتفاعات بمو تا جنوب منطقه تغذیه می‌کرد. زاغهٔ مهمات سلمان فارسی هم متعلق به پادگان ابوذر بود.^۱

■ از همان اول مهر ۱۳۵۹، پادگان بمباران می‌شد. فاصلهٔ پادگان ابوذر تا پایگاه‌های نظامی بغداد کم بود و هدف گرفتن آن برای دشمن سخت نبود. هواپیماهای عراقی می‌توانستند ظرف چند دقیقه خودشان را از مرز به آسمان پادگان ابوذر برسانند؛ برای همین در طول هشت سال جنگ تحمیلی، بیش از شصت نوبت پادگان ابوذر هدف بمباران هوایی و توپخانه‌های دشمن قرار گرفت و خانواده‌ها مجبور به ترک خانه‌های سازمانی شدند.

رفته‌رفته نیروها و افراد بیشتری به پادگان ابوذر اعزام شدند و ساختمان‌ها بین رزمندگان تقسیم شد. پادگان از ابتدا متعلق به ارتش بود؛ به همین خاطر، قسمت شمالی پادگان در اختیار ارتش و قسمت جنوبی آن در اختیار سپاه پاسداران قرار گرفت. بعد از ورود هوانیروز به ابوذر، ساختمان مهمانسرا،

۱. مصاحبهٔ نگارنده با سید مجتبی میررضایی، ۹۴/۱۰/۷

محل استراحت و سکونت خلبان‌ها و زمین خالی کنار میدان صبحگاه هم آشیانه‌ی کوپترهایشان شد. کنار همین میدان صبحگاه، در اردیبهشت ۱۳۹۰، پیکر دو شهید گمنام به خاک سپرده شد.

بعد از تخلیه‌ی چند بلوک مسکونی، ساختمان‌های کوی، بین رزمندگان بسیج و سپاه تقسیم شد تا بعد از آموزش و عملیات، محل استراحت‌شان باشد. ابتدا شهید غلامعلی پیچک^۱، برای این که تعدادی از این ساختمان‌های مسکونی تخلیه شده را به برادران سپاهی بدهد، با فرماندهان ارتشی پادگان صحبت کرد و رضایت‌شان را گرفت.

در سال‌های اول جنگ، در پادگان مسجدی به نام مسجد ابوذر ساخته شد. در قسمت جنوبی پادگان نیز که به نیروهای سپاه پاسداران واگذار شده بود، حسینیه‌ای به نام حسینیه‌ی قدس ساختند تا مراسم عبادی و گردهمایی‌ها در آن‌جا

۱. شهید غلامعلی پیچک، متولد مهر ۱۳۳۸ تهران، که در پیروزی انقلاب دانشجوی دانشکده‌ی انرژی اتمی بود و با پیوستن به سپاه پاسداران، در غائله‌ی کردستان نقش پررنگی ایفا کرد. در جنگ تحمیلی، به دلیل هوش نظامی‌اش در جبهه‌ی سرپل ذهاب از طرف محمد بروجردی به فرماندهی عملیات سپاه غرب منصوب شد و در آذر سال ۶۰، در ارتفاعات بر آفتاب به شهادت رسید.

برگزار شود. حتی یک زورخانه هم کنار حسینیه ساخته شد. روحیهٔ پهلوانی شهید شیروودی و شهید پیچک و علاقهٔ آن‌ها به کشتی، در ساخت این زورخانه مؤثر بود.

بعد از تقسیم و تجهیز ساختمان‌ها، سه گروه از رزمندگان داوطلب شدند تا روی دیوارها، تصاویر امام(ره) و شهدا را بکشند. کمی بعد، چهرهٔ پادگان ابوذر، همان پادگان چند سال پیش نبود. منظرهٔ غروب نخلستان، نماز جماعت و چهرهٔ شهدا، رنگ دیوارهای پادگان شده بود. در طول روز، سرودهای انقلابی و حماسی و در اوایل شب‌ها، نوای قرآن و مناجات از بلندگوها پخش می‌شد.

ابوذر در دل محورهای عملیاتی غرب قرار داشت و در اکثر محورهای این منطقه، نیرو و تدارکات از این پادگان به خطوط مقدم اعزام می‌شد. زخمی‌ها و شهدا هم مستقیم به بیمارستان می‌رسیدند. در صورتی که در بسیاری از پادگان‌ها، نیروها در اعزام به خط مقدم و در برگشت از آن، در چند نقطه توقف داشتند.

با این که ساختمان‌های کوی سازمانی با شیوه‌های اصولی ساخته شده بودند، اما کمی بعد مشخص شد که لوله‌کشی‌ها

ظرفیت استفادهٔ مکرر را ندارند. لازم به ذکر است که گاه تا صد نفر در هر طبقه اسکان داده می‌شدند. پایهٔ بعضی ساختمان‌ها توسط پیمانکار کامل نشده بود و به همین دلیل، حمام‌ها بعد از مدتی کوتاه کارآیی خود را از دست دادند. به همین دلیل، از حاج‌عباس واعظی از معماران سنتی شمیران تهران دعوت شد و حمام شهید مصطفی واعظی^۱ را برای پادگان ساخت.

در پادگان، علاوه بر بوفه و نانوايي، آشپزخانهٔ متمرکزی ساخته شد. گاهی در یک وعده، برای شانزده هزار نفر غذای گرم می‌پختند که چهار هزار غذا از جیرهٔ نظامی بود و بقیه از کمک‌های مردمی تأمین می‌شد. نحوهٔ تقسیم غذا این‌طور بود که مسؤول هر یگان، طبق آمار سهم غذای هر روز را می‌گرفت و می‌برد. در یگان‌ها هم رزمنده‌ها سعی می‌کردند تا جایی که ممکن بود، دسته‌جمعی و گروهی غذا بخورند.

■ از آبان ۱۳۵۹، داوطلبان گروه گروه از استان‌های کرمانشاه، همدان، تهران و... وارد پادگان ابوذر شدند و تحت‌فرماندهی سردارانی مثل علی‌رضا موحّدان، سعید

۱. شهید مصطفی واعظی، داماد حاج‌عباس واعظی بود.

گلاب‌بخش (محسن چریک)، علی‌اصغر وصالی، شهید غلامعلی پیچک، شهید محسن حاجی‌بابا و ده‌ها سرافراز دیگر از میهن دفاع کردند.

در کنار این دلاورمردان، قهرمانان دیگری نیز همچون شهید محمد بروجردی، شهید ابراهیم همت، شهید حسین خرازی، شهید یدالله کلهر، شهید مهدی شرع‌پسند، شهید حسین همدانی، شهید محمود شهبازی و... بودند که هر یک برای مدتی به پادگان ابوذر آمدند و به این پادگان اعتبار بیشتری بخشیدند. سیدرضا موسوی که از اهالی گیلان غرب است، در خاطرات خود چنین گفته است:

«انقلاب که پیروز شد، بحث تقسیم سربازها پیش آمد. ما خودمان داوطلب شدیم که بیاییم استان کرمانشاه. البته همه کس نمی‌آمد. بیشتری‌ها دنبال این بودند که یک جای امن و راحتی باشد و ما آمدیم کرمانشاه. کرمانشاه هم گفتند که هر کس می‌خواهد برود پادگان ابوذر، دستش را بالا بگیرد. ما هم سرپل‌ذهابی بودیم و خیلی هم خوش‌مان می‌آمد بیاییم نزدیک شهر خودمان. دست‌مان را بالا بردیم و گفتیم: «آقا، ما می‌آییم پادگان ابوذر.»

بعضی‌ها تعجب کردند. در پادگان ابوذر، به گردان ۱۴۳ گروهان ۳ دسته یکم منتقل شدم. یک روز بعد از صبحگاه مشترک، یادم است یک سرهنگی فرمانده تیپ بود، این سرهنگ قدری سخنرانی کرد و دعوت کرد از بچه‌ها که پایداری‌شان را حفظ کنند؛ انقلاب پیروز شده و ما موظف به حمایت از خون شهدا و دفاع از انقلاب هستیم. گفت وضعیت ارتش عراق طوری است که هر روز حمله می‌کند به مرزهای ما. ضدانقلاب داخلی صدماتی را دارد می‌رساند و نمی‌گذارند مردم زندگی آرامی داشته باشند و قتل و غارت انجام می‌دهد. بعد از او آقای آذربون که آن موقع ستوان یک بود، شروع کرد به صحبت. صحبت زیبا و دل‌نشینی انجام داد و از افکار اسلامی و مسائل مذهبی حرف زد.

بچه‌هایی که داخل پادگان بودند، همه به وجد آمدند. او گفت که چنان‌چه کسی هم‌عقیده و هم‌فکر با بنده است، ما می‌خواهیم یک کاری را انجام بدهیم که سرانجامش شهادت است. عین عبارتش این بود که اگر کسی می‌خواهد شهید شود، بیاید پیش ما و اگر کسی هم می‌خواهد توی پادگان خدمت کند، توی صف بایستد و نیاید بیرون.

یک تعدادی که از قبل با آقای آذربون کار سیاسی و مذهبی کرده بودند، آمدند بیرون. از بچه‌های سرباز وظیفه هم بنده آمدم بیرون. البته آرام آرام این جمعیت زیاد شد. یعنی شاید در حد یک گروهان شدیم. ما را کشید کنار و آورد زیر سایه درختان و شروع کرد به صحبت کردن و گفت: «راست و حسینی به شما بگویم که اگر کسی می‌خواهد با ما بیاید، راه برگشتی برایش وجود ندارد. ما اول می‌گوییم شهید می‌شویم، دوم می‌گوییم شهید می‌شویم، سوم هم می‌گوییم شهید می‌شویم. اگر بمانیم، جانباخ خواهیم بود. یکی روی ویلچر، یکی با عصا، یکی لنگ‌لنگان. اگر هم خدا خواست کسی سالم بماند، سالم می‌ماند. کار ما یک جوری است که شبانه‌روز نداریم، مرخصی نداریم و هر زمان که نیاز باشد، باید به صورت شبانه‌روز در اختیار گروه ضربت باشید.»

وقتی حرف‌هاش تمام شد، یک بخشی از آن جمعیتی که آمده بودند بیرون، دوباره رفتند و یک بخش محدودی ماندیم. شاید در حد سی نفر رسیدیم. به بقیه هم دوباره گفت: «اتمام حجت با خودتان بکنید. با خودتان خلوت بکنید. راه بازگشتی وجود ندارد. کسی بیاید، من به‌اش تسویه حساب نمی‌دهم.

باید تا آخر بماند. هیچ کاری هم جز کار عملیاتی نیست. یا باید روی تانک باشی، بروی مرز یا باید روی نفربر باشی و ضدانقلاب را تعقیب بکنی یا با ماشین، تأمین امنیت برقرار کنید؛ بروی برای دستگیری و مبارزه با ضدانقلاب. هیچ راهی نیست. هر که هست، بسم الله. هر کس نیست، دوباره برود.»

باز دوباره یک تعداد رفتند. بیست و چند نفر ماندیم. آمد و اسم همه را نوشت و امضا گرفت. از فرمانده تیپ مجوزش را گرفت که این‌ها در اختیار گروه ضربت باشند و ما را آورد توی شهر سرپل ذهاب، روبه روی پارک شهر مستقر شدیم. کار گروه ضربت، همان بود که آقای آذربون گفت: مبارزه با ورود افراد غیرقانونی از طریق مرز عراق به ایران، مبارزه با ضدانقلاب در نوار مرزی و داخل شهرهای سرپل ذهاب و قصرشیرین و گیلان غرب و...

در یک جلسه‌ای که خدمت ایشان بودیم، از ایشان دربارهٔ گروه ضربت پرسیدم. گفت فرمانده لشکر ۸۱ زرهی روزی مرا فرا خواند و گفت وضعیت منطقه بسیار خطرناک است و احتیاج به نیروی ویژه و خاص داریم. پس از چند ساعت بررسی و گفت‌وگو، ایشان با خط خودش حکمی را برایم نوشت

و ابلاغ کرد و فعالیت گروه ضربت شروع شد. بنا به اظهاراتی که شنیدم، آقای آذربون توی دانشکدهٔ افسری با شهید صیاد شیرازی آشنا شده بود. به لحاظ همان خصیصه‌های درونی که دو تایی نسبت به هم دارند، با هم دوست می‌شوند. فارغ‌التحصیل که می‌شود، ظاهراً او را می‌فرستند سرپل ذهاب و شروع می‌کند به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی.^۱

قبل و بعد از انقلاب اسلامی، نیروهای زیادی در این پادگان آموزش نظامی دیدند و به پاسگاه‌های مرزی و جبهه‌ها اعزام شدند. در طول جنگ، بخش آموزش پادگان بسیار فعال بود. بخش آموزش، شهیدان زیادی داد.

«یک روز از روزهای سال ۱۳۶۰، گروهی از افراد برای آموزش کار با نارنجک، در گوشه‌ای از پادگان جمع شده بودند. یکی از نارنجک‌ها که خراب بود، عمل نکرد. بعد از چند لحظه، عده‌ای دور آن جمع شدند که ناگهان ضامن عمل کرد و فرصتی برای متفرق کردن افراد نبود. شمس^۲ روی نارنجک

۱. مصاحبه با سید رضا موسوی

۲. شهید شمس، در سال ۶۰، از گردان ۷ پادگان ولیعصر (عج) تهران به پادگان ابوذر اعزام شد و در حین آموزش نیروها به شهادت رسید.

خوابید و دست‌هایش را کنار بدنش محکم نگه داشت. خودش را فدا کرد تا به کسی آسیب نرسد.

سیدجواد حجازی هم کسی بود که خودش نوعی نارنجک تفنگی را به صورت دست‌ساز ابداع کرده بود. یک روز در حال امتحان و آموزش کار با آن بود که سر تفنگ در دستش منفجر شد و قسمت بالای سرش، با براده‌های نارنجک چاک‌چاک شد. همین‌طور شهیدان روح‌الله و ماشاءالله ملاشریف، از وزنه‌های آموزش پادگان ابوذر بودند و هر دو برادر، در عملیات مطلع‌الفجر کنار غلامعلی پیچک به شهادت رسیدند.

نیروهایی که می‌آمدند به ابوذر، طیف گسترده‌ای داشتند؛ از راننده‌های شرکت واحد و تریلی‌های شخصی و راننده لوکوموتیو گرفته تا بازاری و تحصیل‌کرده‌های فرنگ رفته. بعضی از راننده کامیون‌هایی که به تدارکات ابوذر می‌آمدند، اعزام ۱۵ روزه داشتند تا برگه‌ای پر کنند و بروند لاستیک دولتی بگیرند. این‌طور می‌آمدند؛ اما فضای پادگان و منطقه را که می‌دیدند، عاشق می‌شدند و می‌ماندند. بعضی از راننده‌ها خودشان و ماشین‌شان را در خدمت جبهه گذاشته بودند.

آقای توتونچی با پیکان نو زردرنگش، حاج‌آقا شهیدی

با بی.ام.و گران قیمتش و شهید مردپیشه با ماشین جمس آمریکایی آمده بودند. عبدالله همتی هم از بچه‌های سرپل ذهاب بود که ماشین نداشت، ولی با دوربین عکاسی‌اش آمده بود. ارتش یک زمین بزرگ برای نگهداری تانک‌ها داشت که بعد از جنگ، قسمتی از آن را به تعمیرگاه ماشین‌ها تبدیل کرد. اگر بچه‌های تعمیرات نمی‌توانستند ماشینی را تعمیر کنند، حاج‌آقا شهیدی آن را می‌برد محلهٔ چاپارخانه همدان، تعمیر می‌کرد و به ابوذر برمی‌گرداند.^۱

مهدی مرنندی در مورد شهید حاج‌بابا می‌گوید: «یکی از افرادی که حضورش نه‌تنها در پادگان ابوذر، بلکه در کل منطقهٔ غرب مفید واقع شد، شهید محسن حاج‌بابا^۲ بود. خیلی از کسانی که به جبهه می‌آمدند، با حال و هوای جبهه و رزمنده‌ها آشنا نبودند؛ اما رفتار و منش حاج‌بابا را که می‌دیدند، شیفتهٔ او می‌شدند.

۱. مصاحبهٔ نگارنده با آقایان داورزنی، خدابخش اردستانی و میررضایی، ۹۴/۱۰/۷

۲. شهید محسن حاجی‌بابا، متولد سال ۱۳۲۶ تهران می‌باشد. وی به سپاه پاسداران پیوست و اوایل جنگ به جبههٔ سرپل ذهاب رفت و در کنار شهید وصالی و محسن چریک جنگید. او که فنون رزمی را به خوبی آموخته بود، از فرماندهان سپاه غرب شد و در اردیبهشت ۶۱، در حین شناسایی عملیات در روستای عظیمیه به شهادت رسید.

اردیبهشت ۱۳۶۱، حاج بابا بعد از جلسه‌ای که با محمد بروجردی داشتیم، به سلمانی رفت و اصطلاحاً موهایش را مدل دامادی زد. بعد قرار شد به شناسایی و سرکشی خط مقدم برویم. حاج بابا به من گفت: «تو بمان، من می‌روم.» هر چه اصرار کردم که من مسؤول اطلاعات عملیاتم و من باید بروم، به خرجش نرفت. با احمد بیابانی و دو نفر دیگر راه افتادند و رفتند که متأسفانه دشمن ماشین‌شان را دید و با گلوله مستقیم تانک به سمت‌شان شلیک کرد. هر چهار نفر شهید شدند و سوختند.

وقتی آن‌ها را به سردخانهٔ عروجین^۱ آوردند، به قدری پیکرهاشان آسیب دیده بود که حاج بابا را از روی انگشترش شناختم. قسمتی از بدنش را هم بعداً داخل ماشین پیدا کردند.^۲

حجت‌الاسلام حاج علی ثمری، جزو نیروهای مبلغ در جبهه‌ها بود و برای مدتی به پادگان ابوذر آمد. او از حال و هوای معنوی رزمنده‌ها می‌گوید: «یاد آن روزها بخیر، عجب

۱. سردخانهٔ بیمارستان ولیعصر در پادگان ابوذر

۲. مصاحبهٔ نگارنده با سردار مهدی مرندي

روزگار خوشی در پادگان ابوذر داشتیم. من روحانی رفته بودم که مثلاً درس اخلاق و معنویت بدهم، غافل از آن که هر گوشه جبهه خودش مدرسه اخلاق است. هر کدام از بچه‌ها جلوه‌ای از معنویت بودند که احمد^۱ یکی از آنها بود. جوان مؤمن و لاغراندami که ارادت عجیبی به آقا ابوالفضل (ع) داشت. در هوای سرد، نیمه‌های شب، رختخواب گرم را رها می‌کرد و طوری که توجه کسی جلب نشود، یک گوشه مشغول نماز شب می‌شد. نمی‌دانید که با آن دست مجروح و بی‌حسش، چه روحیه‌ای داشت. هر کس هم از مجروحیتش می‌پرسید، مخلصانه می‌گفت که فرمانده گردان آقا قمر بنی‌هاشم باید شبیه اربابش باشد و این را نشان افتخار و ارادت می‌دانست که از آقا گرفته.^۲

شهید علی حیدری^۳ هم حال معنوی خاصی داشت.

۱. شهید احمد ساریان‌نژاد، فرمانده گردان قمر بنی‌هاشم لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع) سپاه که در اسفند ۶۲ در عملیات خیبر به شهادت رسید.

۲. بنگریده به: آرام‌بی‌قرار؛ زندگی‌نامه شهید احمد ساریان‌نژاد، نوشته بهزاد کریمی، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۲، ص ۷۰.

۳. شهید علی حیدری، متولد ۱۳۴۴، از شانزده سالگی عضو سپاه پاسداران تهران شد و مدتی در پادگان ابوذر و از سال ۶۱ در جبهه جنوب خدمت کرد و سرانجام در اسفند سال ۶۳ بر اثر بمباران شیمیایی دشمن در جزایر معنون به شهادت رسید.

هر کس با او دم‌خور می‌شد، عاشق خلق و خویش می‌شد. خط خوشی هم داشت و در دفتر تبلیغات خطاطی می‌کرد و اعلان‌ها را می‌نوشت. بعد از این که دوره‌های آموزشی تخریب و پاکسازی را گذراند، به گردان تخریب پیوست. از مشتری‌های پروپاقرص کتاب‌های دفتر تبلیغات پادگان بود. هر بار یک کتاب را برمی‌داشت و همان‌جا برای چند دقیقه مطالعه می‌کرد، بعد هم کتاب را سرجایش می‌گذاشت و می‌رفت. یک روز دوستانش از او پرسیدند که چرا مثل بقیه کتاب را با خودت نمی‌بری تا کامل بخوانی و بعد بیاوری؟ گفت: «هر روز به اندازه‌ای کتاب می‌خوانم که بتوانم به نوشته‌هایش عمل کنم.»^۱

این‌ها گوشه‌ای از خاطرات مربوط به شهیدان پادگان ابوذر است. همان‌ها که نام این پادگان را جاودانه کردند.

■ بیمارستان پادگان ابوذر از نقاط پرخطر پادگان ابوذر است. نام دیگر آن، بیمارستان حضرت ولی‌عصر (عج) است.

۱. پادگان ابوذر، گروه نویسندگان، ص ۳۷

سردار اسدالله ناصح^۱ در مورد بیمارستان می‌گوید: «من در طول جنگ شهید زیاد دیدم، ولی سه بار عطر شهید را توانستم حس کنم. یکی از این سه جا، بیمارستان پادگان ابوذر بود؛ یک بار در قرارگاه نجف و یک بار هم در عملیات مطلع‌الفجر.

یک روز وارد بیمارستان ولیعصر که شدم، عطری به مشام رسید که بوی خوشش قابل وصف نیست؛ مثل نم‌نم باران بهشتی بود. از در و دیوار نور می‌بارید. سرم را که چرخاندم، دیدم شهیدی را به سردخانهٔ عروجین می‌برند. شهید را نمی‌شناختم، اما فهمیدم عطر اوست.»^۲

از سال ۱۳۶۱، یک قسمت زیرزمینی به ساختمان بیمارستان اضافه شد. طول ابتدا تا انتهای بیمارستان، حدود پنجاه متر است و سقفی کوتاه دارد. میانهٔ گذرگاه اصلی بیمارستان را یک راهروی فرعی قطع می‌کند که به دو خروجی اضطراری می‌رسد. یک اتاق عمل و بخش ریکاوری،

۱. اسدالله ناصح، متولد ۱۳۳۲ بیرجند، در آغاز جنگ فرمانده سپاه کرج بود و به مدت دو سال کار پشتیبانی و آموزش نیروها را دنبال کرد. در سال ۶۱ از فرماندهان لشکر سیدالشهداء^(ع) و تیپ نبی اکرم^(ص) سپاه پاسداران شد و پادگان ابوذر محل اصلی حضور او در جبههٔ میانی بود.

۲. مصاحبهٔ نگارنده با سردار اسدالله ناصح، ۹۴/۹/۲۵

با ظرفیت ده تخت هم درست در انتهای بیمارستان قرار داشت. در طول جنگ تحمیلی، مجروحین را از خطوط مقدم جبهه به این بیمارستان که نسبتاً مجهز بود، می‌آوردند. اکثر بیماران بعد از ریکآوری، مرخص می‌شدند و یا به بیمارستان‌های مجهزتر در شهرهای دیگر منتقل می‌شدند.

تیم پزشکی بیمارستان از پزشکان ارتش، دانش‌آموختگان دانشگاه علوم پزشکی تبریز و نیروهای جهاد سازندگی و بسیج تشکیل شده بودند. با ورود نیروهای جدید کادر پزشکی از تبریز، در میان این نیروها، شخصی حضور داشت که به پدر نصیری معروف بود. پدر نصیری، با تلاش زیاد و پشتکار عجیبش، قسمت‌هایی را به ساختمان بیمارستان اضافه کرد و تجهیزات لازم برای بیمارستان پادگان ابوذر را فراهم می‌کرد. البته در تکمیل ساختمان بیمارستان، رزمنده‌ها هم بسیار زحمت کشیدند. نیروهای امداد هم زمین‌خاکی نزدیک بیمارستان را برای فرود اضطراری هلی‌کوپترهای امدادی آماده کردند تا زخمی‌ها در محلی نزدیک‌تر به بیمارستان تخلیه شوند.

در طول جنگ تحمیلی، بیمارستان پادگان چندین بار مورد اصابت گلوله و موشک قرار گرفت، اما پزشکان و پرستاران

آسیبی ندیدند. شرایط پرستاران بهتر از رزمندگان نبود. دکتر صفایی، دکتر اژه کیان، دکتر کیهانی^۱، دکتر شهید هجرتی^۲، دکتر نعمت‌الله بیلان و... از پزشکان بیمارستان ابوذر بودند. همچنین بیمارستان پادگان در طول جنگ تحمیلی، پرستاران زیادی را به خود دید که معروف‌ترین آن‌ها شهید پروانه شماعی‌زاده، جانباز شیمیایی فیروزه اسدی، پروین مرتضوی، فاطمه رسولی، مهین جعفری، فریده زارع، شهره روغنی، اقدس بی‌همتایی، قدسیه تارینگو، خواهر فردی و... هستند.

از جمله کارهایی که در درمانگاه و بیمارستان پادگان انجام می‌شد، تعیین گروه خونی رزمندگان قبل از هر عملیات بود. رزمندگان که از نقاط مختلف کشور به منطقه اعزام شده

۱. خانم دکتر زرین تاج کیهانی دوست، متولد ۱۳۲۸، فارغ‌التحصیل رشته پزشکی دانشگاه تهران بود که از سال ۵۸ با تشکیل جهاد سازندگی برای کمک به مردم به مناطق محروم شتافت. با شروع جنگ همراه همسرش منصور تهرانی (جانباز) به منطقه سرپل ذهاب و پادگان ابوذر آمد و بعد از جنگ، در تهران و لندن برای تخصص در رشته مغز و اعصاب اطفال ادامه تحصیل داد و به تدریس در دانشکده علوم پزشکی دانشگاه تهران مشغول شد.
۲. شهید دکتر احمد هجرتی، متولد اردیبهشت ۱۳۳۱ اردبیل، در سال ۵۵ در رشته پزشکی در دانشگاه تهران پذیرفته و بورسیه ارتش شد. در سال ۶۰ فارغ‌التحصیل شد و به جبهه جنگ شتافت. او در سرپل ذهاب و بیمارستان پادگان ابوذر بسیار خدمت کرد و در سال ۶۵ بر اثر بمباران شیمیایی دشمن در جبهه سومار و در حال جراحی بیمار در اتاق عمل به شهادت رسید.

بودند، در قالب یگان‌های مختلف وارد پادگان می‌شدند و برای تسریع کار درمانی، در صورت مجروح شدن در عملیات، این کار انجام می‌گرفت. هر کس هم که مایل بود، همان جا خون اهدا می‌کرد.

معمولاً بیمارانی را که وضعیت حاد داشتند، از درمانگاه‌های نزدیک خط مقدم، به بیمارستان پادگان ابوذر منتقل می‌کردند. در مواقعی که بمباران می‌شد یا عملیات بود، تعداد مجروحین بیشتر بود. تعداد زیادی از مجروحین اعزامی از خطوط مقدم به پادگان ابوذر، به علت خون‌ریزی در بین راه شهید می‌شدند. یکی از پزشکان پیشنهاد کرد که در این مواقع، تجهیزات پزشکی را به خط مقدم ببرند و اقدامات پزشکی اولیه را برای مجروحان در همان جا انجام دهند. کار سختی بود و در آن زمان تعداد پزشک در کشور بسیار کم بود و حفظ جان پزشکان برای پادگان اهمیت زیادی داشت. با این حال، با پی‌گیری تیم پزشکی، با این پیشنهاد موافقت شد و در مواقع لازم، گروه‌های پزشکی به مناطق عملیاتی اعزام می‌شدند.

یکی دیگر از فعالیت‌های این بیمارستان، درمان اسرای مجروح عراقی بود. «در یکی از عملیات‌ها، یکی از خلبانان عراقی

را به این بیمارستان منتقل کردند. پس از عمل جراحی، وقتی او را به بخش آوردند، در کنار تخت شهید علی رضا موحددانش^۱ بستری شد. خلبان عراقی سیگاری بود و مدام درخواست سیگار می کرد. ما مجبور شدیم به خلبان عراقی اجازه بدهیم تا چند پک به سیگار بزند. شهید موحددانش شوخ طبع بود و با دیدن این وضعیت گفت: «کاش من هم عراقی بودم!»

یک خانم مسن هم در بیمارستان فعالیت داشت و دلسوزانه برای بچه های رزمنده زحمت می کشید.^۲ سن بالایی داشت، اما فعال و قברاق بود. او هم برای این که اظهار لطف و محبتی به خلبان عراقی کرده باشد، یک کاسه پر از پسته کنار دست اسیر عراقی گذاشت. موحددانش با دیدن این صحنه، به شوخی گفت: «پسته که برای ریه مشکلی ندارد، به من هم بدهید.»^۳

۱. شهید علی رضا موحددانش، متولد ۱۳۳۷ تهران بود. او از فرماندهان سپاه پاسداران بود که در رشته برق تحصیل می کرد و در عملیات های فتح المبین، بازی دراز، والفجر ۱ و والفجر ۲ نقش کلیدی داشت. در عملیات بازی دراز دستش را از دست داد و سرانجام در مرداد ۱۳۶۲، در منطقه حاج عمران عراق به شهادت رسید.

۲. احتمالاً این شخص خانم اقدس بی همتایی، معروف به مادر قصری، از نیروهای داوطلب شهر قصر شیرین بوده که همراه دخترش قدسیه به بیمارستان پادگان ابوذر آمد.

۳. متن مصاحبه مریم کاظم زاده با فاطمه رسولی. بنگرید به: <http://www.dssrc.ir>

۲ فصل دوم

از ماه‌ها قبل از شروع تجاوز عراق به کشورمان، تحرکات غیرعادی ارتش عراق در نوار مرزی پررنگ شده بود. نیروهای زمینی و خلبانان در خلال پروازهای شناسایی، اطلاعاتی در رابطه با جابه‌جایی نیرو، ایجاد سنگرهای بتونی، تجاوز هواپیماها و حمله به پاسگاه‌های مرزی را گزارش می‌دادند. اما دولت وقت توجه‌ای به این موضوع نمی‌کرد. ارتش ایران انسجام نداشت و بسیاری از نیروهای خود را از دست داده بود.

سرهنگ خلبان رضا شهبازی پرتو در این مورد می‌گوید: «۲۸ تیر سال ۵۹، برای مأموریت شناسایی به غرب کشور رفتم. دستور دادند اطلاعات به دست آمده را به فرماندهی تیپ سرپل ذهاب گزارش کنم. آن‌چه در آن روز مشاهده کردم، تحرکات ارتش عراق در طول نوار مرزی بود که به طور واضح قابل رؤیت بود. اجازه عکس‌العمل نداشتیم، فقط باید اطلاعات را گزارش می‌دادیم.»^۱

شهید حسین همدانی^۲ در مورد تجاوزات ارتش عراق در تابستان ۱۳۵۹ به منطقه کرمانشاه می‌گوید: «۲۴ مرداد ۱۳۵۹، فرماندهان ارشد عملیاتی ارتش و سپاه در مناطق غرب کشور در اتاق جنگ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه جلسه‌ای بسیار مهم با بنی‌صدر و مشاوران نظامی‌اش برگزار کردند. فرماندهان از تحرکات گسترده سپاه دوم عراق در امتداد نوار مرزی و گلوله‌باران مداوم پاسگاه‌های مرزی گفتند. بنی‌صدر و ۱. هوانیروز در غرب؛ حماسه خلبانان هوانیروز در سرپل ذهاب و بازی‌دراز به همراه

کارنامه شهید شیرودی، نوشته حجت شاه‌محمدی، تهران، نشر اجا، ص ۳۳

۲. سردار شهید حسین همدانی، متولد ۱۳۲۹ آبادان، از بنیان‌گذاران سپاه همدان بود. او از فرماندهان سرپل ذهاب بود و مدتی بعد فرماندهی لشکر انصارالحسین همدان و سپاه محمد رسول‌الله (ص) تهران را به دست گرفت و در مهرماه سال ۱۳۹۴ در شهر حلب سوریه به دست نیروهای تروریستی شهید شد.

نظامی‌های همراهش اصلاً گزارش‌ها را جدی نگرفتند. لبخند می‌زدند و می‌گفتند آن‌ها تانک واقعی نیستند، ماکت تانک‌اند. آخر جلسه هم بنی‌صدر و مشاورانش گفتند: «شما اصلاً نترسید. ارتش عراق جرأت نمی‌کند حتی گوشه‌چشمی به خاک ایران بیندازد.»^۱

ارتش عراق در روز پانزدهم شهریور ۱۳۵۹ به مرزهای استان کرمانشاه حمله و حدود ۱۰۰ کیلومترمربع از خاک آن را اشغال کرد و با لغو قرارداد الجزایر^۲ در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹، احتمال حمله صدام به کشور بیشتر شد.

بعد از شروع رسمی جنگ، بعد از بمباران هوایی ارتش عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، در جبهه میانی، پل ارتباطی بین خلبانان و گروه فنی، شهید علی‌اکبر شیرودی بود که امور نظارت و هدایت عملیات‌ها را انجام می‌داد. اولین گروه آتش، در روز دوم جنگ تحمیلی از پایگاه کرمانشاه به پایگاه هوانیروز

۱. پیغام ماهی‌ها؛ سرگذشت‌نامه شهید حسین همدانی، به اهتمام گل‌علی بابایی، تهران، نشر صاعقه، نشر بیست و هفت، ۱۳۹۴، ص ۴۳

۲. پیمانی است که در سال ۱۹۷۵ میلادی بین ایران و عراق با وساطت الجزایر بسته شد تا به درگیری‌های مرزی خاتمه دهد. طبق این قرارداد مرز دو کشور رودخانه اروند اعلام شد. اما شش سال بعد توسط دولت بعث عراق نقض شد.

در پادگان ابوذر اعزام شد. در این گروه، خلبان اکبر شیروودی، به همراه یک هلی کوپتر ضدتانک و یک هلی کوپتر ۲۰۶ به پادگان ابوذر اعزام شدند. در مسیر، دو بار هواپیماهای عراقی به آنها حمله کردند، ولی هر دو بار جان سالم به در بردند و سالم به پادگان ابوذر رسیدند.

در پادگان ابوذر، اوضاع نابسامان بود. فرماندهی منسجمی برای هدایت یکپارچه وجود نداشت و اطلاعات کمی از مواضع دشمن در اختیار بود. در این شرایط، فرماندهی بسیاری از عملیات‌های تهاجمی با هلی کوپترها را، شهید شیروودی برعهده گرفت.

او در هفته‌های اول، با روزانه ۱۴ ساعت پرواز، پیشاپیش خلبانان دیگر به ستون تانک‌های دشمن حمله می‌کرد. در عملیات پروازی، تلفات سنگینی به نیروها و تجهیزات دشمن در جبهه‌های غرب کشور وارد کردند و پیشروی آنها را متوقف ساختند. او با این که در منصب فرماندهی پایگاه نبود و درجه ستوانیاری داشت، اما از چنان روحیه و اقتداری برخوردار بود که به صورت خودجوش مدیریت شرایط بحرانی را در دست گرفته بود و بقیه نیروها از این مسأله استقبال کردند.

طبق یک توافق فوری نظامی در هوانیروز، جبهه منطقه غرب به سه قسمت تقسیم شد. سرپل ذهاب را شهید خلبان شیرودی، منطقه میانی یا سومار را شهید خلبان شمشادیان و منطقه ایلام را شهید خلبان کشوری در اختیار گرفتند. در این تقسیم‌بندی، برای هر منطقه گروه آتش نیز در نظر گرفته شد و چند نفر از خلبانان که به هدایت هلی کوپترهای کبری مسلط بودند، این مسئولیت را قبول کردند.

شهید شیرودی درباره اوضاع آن زمان در مصاحبه‌ای چنین گفته است: «دوازده نفر آدم، با سه هلی کوپتر در پادگان ابوذر، سه تا لشکر را لت و پار کردیم. یک ستون سوخته در مسیر گیلان غرب است، یک ستون سوخته در مسیر قصر شیرین و سرپل ذهاب است، یک ستون سوخته توی دشت ذهاب است. باید یادم باشد وقتی رفتم، از آن جا عکسی بردارم. این کارهایی بود که ما درست در عرض ۴۸ ساعت انجام دادیم. این کارهایی بود که ما با سه هلی کوپتر و فقط یک دانه آتشبار کردیم. سه تا هلی کوپتر در مقابل ۱۲۰ الی ۱۵۰ تا تانک عراقی، فقط در جبهه سرپل ذهاب. شما فکر می کنید این قدرت من است؟ نه، این قدرت خداست که آن جا حکم‌فرمایی می کند؛ این قدرت

حق است. این جاست که خداوند می‌فرماید اگر تو حرکت کنی، برکت از من است. ما حرکت کردیم و این همه برکت به دست آوردیم. ۱۲ نفر حرکت کردیم و باور کنید ۱۲۰۰۰ نفر را عقب رانیدیم. ما ماندیم و این سه لشکر را عقب زدیم و این خاک را گرفتیم و حفظ کردیم تا عزیزان پاسدار آمدند به یاری ما. تا بسیج آمد به یاری ما.^۱

طولی نکشید که بعد از اشغال قصر شیرین، مقاومت مردم و ارتش به فرماندهی سرگرد ادبیان^۲ در دشت ذهاب شکسته شد. وقتی به تهران خبر رسید که تانک‌های عراقی در چند ستون دشت ذهاب را پیموده‌اند و به غرب پادگان ابوذری رسیده‌اند، بنی‌صدر دستور داد تا تمام تجهیزات پادگان ابوذری را به عقب (اسلام‌آباد غرب) منتقل کنند و زاغه مهمات نیز بعد از عقب‌نشینی، منهدم شود تا به دست دشمن نیفتد؛ اما بعضی از رزمندگان، با شنیدن این دستور عصبانی شدند و حاضر نشدند عقب‌نشینی کنند.

۱. شاهد یاران، شماره ۸۰، ویژه‌نامه شهید علی اکبر شیرودی

۲. شهید حسین ادبیان در فروردین ماه ۱۳۳۰ در یکی از روستاهای کرمانشاه متولد شد. وارد مدرسه افسری نیروی زمینی شد و بعد از انقلاب به سقز و پاوه اعزام شد و در سال ۵۸ فرمانده گروهان تکاوران قرارگاه یک و بعد از آن به لشکر ۸۱ زرهی منتقل شد. او در اردیبهشت سال ۶۰ و در ارتفاعات بازی‌دراز به شهادت رسید.

خلبان ایرج میرزایی در مورد روز صدور فرمان عقب‌نشینی در پادگان ابوذر می‌گوید: «صبح آمادهٔ پرواز بودیم که یک‌دفعه دیدم اکبر [شیرودی] نیست. رفتم داخل ستاد، دیدم صدای داد و فریاد اکبر می‌آید. پرسیدم: «چی شده؟»

گفت: «ایرج، برو استارت بزن!»

سرهنک اسماعیلی آمد و گفت: «بابا، این دیگه کیه!» اکبر را می‌گفت. گفتم چی شده؟ گفت: «رییس‌جمهور دستور داده پادگان تخلیه بشود. دست من نیست، از بالا دستور آمده.»

خلاصه شیرودی آمد به محوطه و گفت: «هر کس به طرف عراق برود، آزاد است؛ اما اگر عقب‌نشینی کند، خودم او را می‌زنم.»^۱

شیرودی دربارهٔ دوست صمیمی‌اش شهید حمیدرضا سهیلیان در روزی که دستور عقب‌نشینی صادر شد، می‌گوید: «حمید چنان برای آزاد کردن سرپل‌ذهاب مصمم بود که روی چمن‌های پادگان، یکه و تنها و با اراده و محکم نشسته بود و

۱. مصاحبهٔ نگارنده با سرهنک جانباز خلبان ایرج میرزایی، ۲۸ آبان ۹۴

نمی‌شد تنه‌ایش گذاشت. به همین خاطر، من و چند تن از دوستان به کنارش رفتیم و اعلام آمادگی کردیم.^۱

از صبح، هواپیماهای عراقی مرتب روی آسمان پادگان جولان می‌دادند. از طرفی دشمن تا پنج کیلومتری حصار پادگان رسیده بود. دیگر حتی گلوله سلاح‌های سبک‌ترشان هم به محوطه می‌رسید. سروان غیایی (فرمانده عملیات) و سرهنگ ناصحی‌نژاد (سرپرست تیم فنی) حدود ساعت ۹ صبح، از کرمانشاه به پادگان ابوذری آمده بودند تا از نزدیک وضعیت جبهه سرپل‌ذهاب را بررسی کنند. وقتی رسیدند که پادگان زیر گلوله بود و از طرفی، همه از دستوری که دریافت کرده بودند، شوکه شده بودند.

جویای خبر شدند و شیرودی گفت: «دشمن در مرزهای ما در حال پیشروی است؛ پس هر جا او جلو آمد، ما باید عقب‌نشینی کنیم؟ دستور دادند که بعد از تخلیه پادگان، زاغه را با یک راکت از بین ببریم، ولی نظر من این است که تا جایی که می‌توانیم مقاومت کنیم؛ هنوز هم طوری نشده. حیف

۱. بر فراز آسمان؛ زندگی‌نامه و خاطرات سرلشکر خلبان شهید علی‌اکبر شیرودی، گردآورنده محسن عمادی، تهران، نشر امینان، ۱۳۹۲، ص ۱۱۹

نیست این همه مهمات را از بین ببریم؟ ما باید این مهمات را روی سر دشمن بریزیم. اگر پیشروی‌شان متوقف شد، چه بهتر، و گرنه استارت می‌زنیم و هلی‌کوپترها را از این‌جا دور می‌کنیم.»^۱

شیرودی مدام با مقامات تماس گرفت، بلکه رأی آن‌ها را از این تصمیم برگرداند، اما جواب سرهنگ عطاریان^۲ به پی‌گیری‌های او چنین بود: «هرچه سریع‌تر پادگان را تخلیه و انبار مهمات را منهدم کنید.»^۳

خلبان‌ها با یکدیگر مشورت کردند و نتیجه این شد که بمانند و دفاع کنند. خلبان شاداب می‌گوید: «چهار فروند کبری، تنها وسیلهٔ تهاجمی در پادگان بود که می‌توانست برای لحظاتی دشمن را زیر آتش خود بگیرد. بنابراین، در یک نشست کوتاه، به اتفاق همهٔ بچه‌های فنی و خلبان، تصمیم به لغو دستور گرفتیم و آن را به اطلاع افسر عملیات‌مان،

۱. سیمغ؛ روایتی از شهید کشوری، شهید شیرودی و همزمانشان، به کوشش حجت شاه‌محمدی، امیر معصومی، تهران، نشر هفت، ۱۳۷۸، ص ۴۸

۲. سرهنگ عطاریان، به جرم عضویت در حزب توده، در سال ۶۲ دستگیر و چندی بعد اعدام شد.

۳. پادگان ابوذر، علیرضا پوربزرگ وافی، تهران، سورهٔ سبز، ۱۳۹۰، ص ۳۳

سروان غیایی رساندیم.^۱ زرهی‌ها و تانک‌های دشمن به قدری به پادگان ابوذر نزدیک بودند که به محض ارتفاع گرفتن از سطح زمین، در تیررس آن‌ها قرار می‌گرفتیم و حمله شروع می‌شد.^۲

تصمیم خلبانان در مورد دفاع از پادگان چنین بود:

۱. لغو دستور کرده و پای عواقب آن بنشینیم.
۲. قبل از انهدام انبار مهمات، بهتر است هر چه می‌توانیم از آن‌ها علیه دشمن استفاده کنیم.
۳. تا غروب آفتاب، پروازهای عملیاتی را انجام داده و از زمان موجود بیشترین استفاده را برای سرکوب دشمن بکنیم.
۴. به دلیل نداشتن هلی‌کوپتر کافی، برای استفاده از بیشترین زمان، هنگام سوخت‌گیری و مهمات‌گیری، موتور هلی‌کوپتر را خاموش نکنیم.
۵. در صورت عدم موفقیت مراحل بالا، دستور رسیده از تهران انجام شود.

بعضی از نیروهای داخل پادگان، دستور عقب‌نشینی را اجرا

۱. هوانیروز در غرب، ص ۷۴

۲. مصاحبه نگارنده با سرهنگ خلبان نریمان شاداب، ۹۴/۹/۳

کرده بودند. این صحنه برای کسانی که در ابوذر مانده بودند، دردناک بود. به هر ترتیب، اولین ضدحمله مؤثر از پادگان، ساعت ۱۱ صبح شروع شد.

تنها دوازده خلبان، به همراه سرگرد حسین ادبیان، چند راننده تانک و چند نفر که بهیار و آشپز و سرباز وظیفه بودند، برای دفاع از پادگان ماندند. سه نفر از نیروی زمینی به نام‌های بهروز صالحی‌نژاد، قهرمان نظری و برادر کشاورز برای انتقال مهمات از داخل زاغه به بالگردها، تمام روز تشنه و گرسنه زحمت می‌کشیدند.

سرهنگ خلبان علی وهاب‌زاده در مورد آن روز می‌گوید: «نیروها تقریباً پادگان را ترک کرده بودند که شیرودی به همراه گروه آتش به سمت عراقی‌ها پرواز کرد. پس از گذشت کمتر از ربع ساعت، وقتی برگشت، هیجان‌زده بود. با سه فروند هلی‌کوپتر کبری، به اتفاق دیگر دوستان خلبان، ستونی از ادوات دشمن را از هم متلاشی کرده و می‌خواستند هرچه سریع‌تر به سراغ باقی آن‌ها بروند.»^۳

تعداد معدودی از نیروها، جان‌شان را کف دست گرفتند

و برای مقاومت ماندند. آنان نه تنها در برابر دشمن ایستادند، بلکه پیشروی دشمن به داخل خاک میهن را متوقف کردند و برنامه آن‌ها در جبهه میانی را برهم زدند.

سرهنگ نریمان شاداب در این مورد می‌گوید: «عشایر گُرد منطقه هم بعد از حمله دشمن به سمت پادگان آمدند و پشت حصار پادگان چادر زدند. در واقع به ما پناه آوردند. آن‌ها که شاهد مقاومت ما بودند، با هر آن‌چه که در توان‌شان بود، از ما پذیرایی می‌کردند. بعد از پروازهای طولانی و طاقت‌فرسا، سیب‌زمینی‌های آب‌پزی که آن‌ها به ما دادند، لذیذترین غذایی بود که خوردم.»^۱

بعد از عقب زدن اولیهٔ تانک‌های دشمن و نجات پادگان از سقوط حتمی، دشمن پادگان را زیر آتش توپخانه‌ای که در منطقهٔ باباهادی مستقر کرده بود، گرفت. چنان آتش سنگینی می‌ریخت که شب‌ها خواب به چشم کسی نمی‌آمد، تا این‌که چند روز بعد نیروهای پایگاه ابوذر، توپخانه را منهدم کردند.

بین حصار جلویی پادگان و رشته ارتفاعات روبه‌روی آن، یک جاده مستقیم به سرپل ذهاب می‌رسد. اوایل جنگ، جاده

۱. مصاحبهٔ نگارنده با خلبان نریمان شاداب، ۹۴/۹/۳

کنار پادگان مین گذاری شده بود و بعد از توقف حرکت لشکر زرهی عراق به سمت شرق، تا مدت ها نیروهای پیاده پادگان این مین ها را خنثی می کردند.

روز پنجم مهر ۱۳۵۹، گروهی از نیروهای تازه نفس ارتش عراق، وارد صحنه شدند و تلاش شان را برای اشغال پادگان ابوذر ادامه دادند. خلبان نورکرم زارعی در مورد روزهای اول جنگ در پادگان می گوید: «انفجار راکت ها و گلوله های توپ هلی کوپترهایمان، باعث وحشت و فرار عراقی ها شده بود. در عرض دو روز، دشت ذهاب گورستان تانک هایی شد که حتی کوچک ترین نقص فنی نداشتند. چقدر تأسف خوردیم که اگر نیرویی داشتیم - اگر نیروها عقب نشینی نکرده بودند - می توانستیم بیش از ده ها دستگاه تانک و زره پوش را سالم به غنیمت بگیریم و علیه عراقی ها کار بیندازیم؛ اما کسی نبود تا ادوات سالم را به پادگان بیاورد.»^۱

مقاومت نیروهای خودی باعث شد که ارتفاعات مهم دانه خشک آزاد بماند. ارتفاعاتی که اگر توسط ارتش عراق تصرف می شد، موقعیت پادگان ابوذر که مقر تیپ ۳ زرهی

لشکر ۸۱ کرمانشاه بود، در دید و تیر مستقیم متجاوزان و در نهایت در خطر حتمی سقوط قرار می‌گرفت. اما متأسفانه دشمن به ارتفاعات قراویز^۱ دست‌اندازی کرد و توانست توپخانه‌اش را در آن جا مستقر کند.

۱. قراویز یا قلاویز نام منطقه وسیعی در شهرستان سرپل ذهاب است که شامل یک روستای کوچک هم می‌شود. این منطقه به صورت تپه ماهور است و از شمال آن رودخانه قوره‌تومی گذرد.

۳ فصل سوم

اوایل جنگ، بسیاری از مواد غذایی و داروهایی که به جبهه‌های سرپل ذهاب می‌رسید، به دلیل عدم سازماندهی واحد، هدر می‌رفت و یا تاریخ مصرف آن‌ها می‌گذشت. برای همین توافق شد که دارو و تجهیزات پزشکی و تدارکات، ابتدا به پادگان ارسال شود و بعد متناسب با نیاز هر محور، بین جبهه‌ها تقسیم شود.

در پادگان، علاوه بر تقسیم، کار بسته‌بندی و آماده‌سازی کوله‌های نجات و آذوقه هم انجام می‌شد، تا موقع استفاده، زمان کمتری لازم باشد. روزهای اول جنگ، در پادگان هم مانند سایر جبهه‌ها، روزهای سختی بود. نزدیک یک ماه، از

نیروها حمایت تدارکاتی نشد. نان خشک هم به سختی پیدا می‌شد. پادگان، آشپز آذری‌زبانی به نام سیفالله داشت که هر کار از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. روزهای اول او هم می‌جنگید. اما کم‌کم که نیروها برگشتند، اوضاع بهتر شد و مهمات و آذوقه رسید.

روز نهم مهرماه، سرهنگ محمود بدری، به فرماندهی پادگان ابوذری منصوب شده و شهید شیرودی برای استقبال ایشان به کرمانشاه رفت و هر دو با یک هلی‌کوپتر ۲۰۶ به پادگان آمدند. ستوان ایرج رستمی^۱ هم از افسران انقلابی و زحمت‌کش منطقه در سنگرهای دشت‌ذهاب جانفشانی می‌کرد. یکی از چهره‌های شاخص مدافعان جبهه غرب، افسر انقلابی شجاعی بود به اسم سرگرد حسین ادبیان، فرمانده تکاوران گردان مالک‌اشتر تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی که مقر اصلی‌شان پادگان ابوذری بود. سرگرد ادبیان از چند روز قبل از هجوم سراسری عراق، با ناآرام شدن مرزها در جبهه

۱. شهید ایرج رستمی، ابتدا در ارتش خدمت می‌کرد، ولی بعد به سمت فرماندهی عملیات ستاد جنگ‌های نامنظم چمران منصوب شد. او در کردستان و خوزستان جانفشانی‌های زیادی کرد و دوشادوش شهید چمران جنگید و در سال ۱۳۶۰ در دهلاویه به شهادت رسید.

قصر شیرین و سرپل ذهاب، بی دریغ می جنگید و همکاری خوبی که با نیروهای سپاهی و عشایر معروف به فداییان امام داشت، باعث شد پیشروی ارتش عراق را کند کند.

سرهنگ خلبان نریمان شاداب در بخشی از خاطراتش گفته است: «سرانجام توانستیم عراقی ها را با داشتن بیش از ۲۸۰ تانک، کیلومترها دورتر از شهر و پادگان سرپل ذهاب، زمین گیر کنیم. یادم می آید، هفده روز پس از شروع جنگ در همان منطقه، تعدادی از سربازان و پایور عراقی را به اسارت گرفتیم. چیزی که این اسرا زیاد تکرار می کردند، این بود که هلی کوپترهای شکاری هوانیروز سد راه آن ها بوده اند.»^۱

روزها به سختی می گذشت و رزمندگان، هر چه از دشمن تلفات می گرفتند، نیروی جدید جایگزین می شد. علی رغم رشادتی که نیروها در سرپل ذهاب به خرج دادند، اما از محور قلاویز و ارتفاعات بازی دراز، دشت ذهاب و به ویژه پادگان ابوذر زیر دید و تیر دشمن قرار داشت. این موضوع تا زمان عقب نشینی آنان در خرداد ۱۳۶۱ ادامه داشت.

روز ۲۱ مهر سال ۵۹، آخرین مأموریت و پرواز حمیدرضا

۱. هوانیروز در غرب، ص ۷۴

سهیلیان از پادگان ابوذری بود. او و هم‌پروازش شهید سعدالله داورزاده در منطقه کوره‌موش با بعضی‌ها درگیر شدند. آن‌ها تلفات زیادی به تانک‌ها و نیروهای دشمن وارد کردند، اما هلی‌کوپترشان مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و سوخت. چند لحظه بعد از این که که پیکرهایشان را به پادگان ابوذری آوردند، شیروودی نیز به پادگان رسید و پس از دیدن جنازه سوخته هم‌زمانش گفت: «کرم شکست.» سهیلیان از مظلوم‌ترین شهدای ابوذری است. قبل از رفتن به آخرین عملیات، به دوستانش گفته بود: «می‌دانم در این راه برگشتی نیست. پشت سرم بگویید: حمیدجان، شهادتت مبارک، منزل نو مبارک.»^۱

■ از آبان ۱۳۵۹ عملیات بازی‌دراز، با هدف پس گرفتن چند قلعه مهم این ارتفاعات شروع شد. اولین قدم، پس گرفتن افشارآباد بود. سعید گلاب‌بخش^۲ معروف به محسن چریک،

۱. صحیفه پرواز؛ زندگی‌نامه شهدای هوانیروز، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۵۶

۲. شهید سعید گلاب‌بخش، متولد ۱۳۳۸ اصفهان، عضو سپاه پاسداران بود و آموزش‌های نظامی را در لبنان آموخت. سال ۵۸ فرمانده سپاه بانه شد و در سال ۵۹ به فرمانده عملیات

بعد از یک نبرد جانانه، در روستای افشار آباد به شهادت رسید. محدوده عملیات، غرب پادگان ابوذر و بسیار به آن نزدیک بود. طراحی و پشتیبانی سلسه عملیات‌هایی که در بازی دراز انجام شد، در پادگان ابوذر صورت گرفت. از همان ایام بود که پادگان محل اصلی فرماندهی، استقرار نیروها و تدارک جبهه‌های اطراف شد.

فرمانده سپاه غرب کشور در آن زمان، شهید محمد بروجردی بود. بروجردی مسئولیت بخشی از سپاه غرب را به شهیدان محمود شهبازی^۱ و حسین همدانی سپرد. آن‌ها هم به همراه صد و پنجاه نفر که تقریباً افراد اصلی سپاه همدان بودند، به جبهه سرپل ذهاب آمدند.

نیروهای اعزامی از سپاه همدان، بلافاصله بعد از ورودشان به پادگان، کار شناسایی مناطق، آموزش و... را شروع کردند.

جبهه سرپل ذهاب منصوب شد. او در آموزش نظامی به نیروهای انقلابی، سرکوبی ضدانقلاب و دفاع از میهن در برابر دشمن تلاش بسیار کرد و سرانجام در هفتم آبان ۵۹ به شهادت رسید و پیکرش بعد از مدت‌ها زیر رگبار دشمن به پشت جبهه منتقل شد.

۱. شهید حاج محمود شهبازی دستجردی، متولد ۱۳۳۷ اصفهان، از فرماندهان سپاه پاسداران همدان بود که در نبردهای مطلع الفجر و محمد رسول‌الله و فتح‌المبین و... جنگید و در نهایت در خرداد سال ۶۱ در جاده اهواز به خر مشهر به شهادت رسید.

سرپل ذهاب در محاصره دشمن بود و اگر سقوط می کرد، نیروها باید تا پشت دیوار پادگان ابوذر عقب نشینی می کردند. ورود نیروهای تازه نفس، قوت قلبی برای همه شد و مدافعان به شکستن محاصره سرپل ذهاب امیدوارتر شدند.

اخبار منطقه به گوش فرماندهان بالاتر و مسئولین می رسید و افراد مؤثری چون آیت الله شهید بهشتی، آیت الله خامنه ای، آیت الله لواسانی، آیت الله شهید صدوقی به پادگان سر می زدند. اواسط پاییز ۱۳۵۹ بود که آیت الله خامنه ای برای بازدید به پادگان ابوذر آمدند. شیروودی گزارش کاملی از شرایط پادگان به ایشان ارائه داد. موقع نماز که شد، همگی به نمازخانه رفتند. از مدتی قبل در نمازخانه، هر وقت شیروودی نمازش را قامت می بست، رزمنده ها هم به او اقتدا می کردند. کم کم امام جماعت پادگان شده بود. اما وقتی روحانی ای در جمع بود، خودش پشت سر روحانی نماز می خواند. آن روز آیت الله خامنه ای از وضعیت نماز جماعت جويا شدند. وقتی از پیش نماز بودن شیروودی مطلع شد، اصرار کردند تا مثل روزهای عادی، شیروودی امام جماعت باشد. ایشان بعدها در یکی از بیانات

خود فرمودند: «شیرودی اولین نظامی است که در نماز به او اقتدا کردم.»^۱

از سردار اسدالله ناصح نقل است: «در پادگان ابوذر بودیم که شهید آیت‌الله صدوقی به ما سر زد. شب را پیش رزمنده‌ها ماند و صبح، داشت با همان لهجه شیرین یزدی یک مسأله را برایم توضیح می‌داد. داخل یکی از واحدهای مسکونی دو اتاقه سازمانی بودیم. استکان چای کنار دست‌شان بود. گفتم: «حاج آقا، چای سرد شده، چای گرم برایتان بیاوریم؟» گفت: «بله.»

دوباره گرم صحبت شدیم. یکی از بچه‌ها آمد و استکان چای را برداشت و در روشویی که پشت سر من بود، ریخت تا چای تازه بیاورد. شهید صدوقی ناراحت شد. رو به او کرد و گفت: «من نگفتم چای را بریز، گفتم گرمش کن. آن دنیا خودت باید جواب این کار را بدهی. بیت‌المال بود.»^۲

■ در طول جنگ، اسرای زیادی از دشمن وارد پادگان

۱. بر فراز آسمان، ص ۱۴۳

۲. مصاحبه نگارنده با سردار اسدالله ناصح

ابوذر شدند. یکی از اعضای جوان سپاه به نام بنی احمد، مدتی بود که مسؤول اطلاعات جبههٔ سرپل ذهاب شده بود. یک بار یک اسیر عراقی را به پادگان ابوذر آورده بودند و بنی احمد برای تخلیهٔ اطلاعات افسر اسیر، او را با چشمان باز همراه خود به پادگان آورده بود. اما مشکل اصلی این بود که عراقی‌ها خودشان روی مواضع اسم‌گذاری کرده بودند. مثلاً به قلاویز «سی سی»^۱ می‌گفتند. به همین خاطر، اطلاعاتی که به دست آمده بود، مفهوم نبود. قرار شد بنی احمد دست اسیر را به دست خودش ببندد و با هم بروند خط مقدم و نقشه را روی زمین منطقه تطبیق بدهند.

به ارتفاعات خط که می‌رسند، ناگهان خمپاره‌ای نزدیک‌شان به زمین می‌خورد و از قضا، ترکیبی هم به دست‌بند می‌گیرد. افسر عراقی فرار می‌کند و می‌رود سمت نیروهای خودشان. بنی احمد تنها به پادگان برمی‌گردد. افسر عراقی موقعیت پایگاه را لو داد و تا یک ماه بعد، آتش دشمن روی پادگان متمرکز شده بود. با این‌که رزمنده‌ها محل مواضع را

۱. حکایت سال‌های بارانی؛ خاطرات مهدی مرنندی، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۶، ص ۱۴۵

تغییر دادند، اما پمپبنزین پادگان دو بار هدف قرار گرفت. جالب این که این افسر عراقی بعدها در عملیات والفجر ۳ کشته شد و جنازه اش نیز به دست نیروهای خودی افتاد.

فصل چهارم

علی اکبر شیرودی و شهید آیت الله اشرفی اصفهانی امام جمعه وقت کرمانشاه به یکدیگر علاقه داشتند. شیرودی بارها به دیدار ایشان می رفت. آیت الله اشرفی اصفهانی اوایل اردیبهشت ۱۳۶۰، با شیرودی تماس گرفت و از او خواست تا بعد از خطبه های نماز جمعه، سخنرانی کند. شیرودی قبول نکرد و گفت: «من تا جمعه زنده نمی مانم.»^۱

صبح چهارشنبه همان هفته، هشتم اردیبهشت او به

شهادت رسید.

اصغر شیروودی، برادر شهید علی اکبر شیروودی می گوید:
 «شب قبل از شهادتش، اکبر با من تماس گرفت و خواست که
 برای آوردن همسر و بچه هایش به کرمانشاه بروم. یادم می آید،
 قبل تر از او پرسیده بودم، «اکبر، تو که این قدر به شهادت
 مطمئنی، زمانش را هم می دانی؟»

اکبر هم گفته بود: «هر وقت به تو گفتم بیا بچه های مرا از
 کرمانشاه به تهران ببر، بدان زمان شهادتم رسیده است.»

به کرمانشاه که رسیدم، ناگهان به یاد حرفی که اکبر چند
 ماه پیش زده بود، افتادم و دلم شور زد.^۱

۲۸ فرودین ۱۳۶۰، آخرین جلسه همahنگی فرماندهان
 برای عملیات در بازی دراز در پادگان ابوذر برگزار شد. غلامعلی
 پیچک، محسن حاجی بابا، علی اکبر شیروودی و سرهنگ
 بدری در مورد عملیات به توافق رسیدند و زمین عملیات بین
 نیروهای عملیاتی تقسیم شد.

سپیده دم صبح روز دوم اردیبهشت، نیروها به منطقه
 عملیات رسیدند و چند ارتفاع از دست عراقی ها خارج شد؛

۱. پرواز به عرش اعلی؛ شرح مستند زندگی خلبان هوانیروز شهید علی اکبر شیروودی،
 مازندران، جهاد دانشگاهی دانشگاه مازندران، ص ۱۸۰

اما بلندترین قلعه بازی دراز در اختیار بعضی ها بود. خلبان ها، هم می جنگیدند، هم به نیروهای پیاده آب و غذا می رساندند و هم مجروحان و شهدا را تخلیه می کردند. علی اکبر شیرودی، مثل همیشه جلوتر از نیروهای پیاده، به خط دشمن نفوذ کرده و تانک ها و استحکامات شان را منهدم می کرد. در این عملیات، سرگرد حسین ادیبان فرمانده گردان مالک اشتر از تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه به شهادت رسید.

حسین ادیبان از فرماندهان ارتشی در عملیات بازی دراز و از اهالی کرمانشاه بود. شایستگی هایش در عملیات مختلف در کردستان، فرماندهانش را بر آن داشت تا او را به گردان تکاور مالک اشتر لشکر ۸۱ کرمانشاه منتقل کنند. حسین ادیبان را به دلیل شهامت و رشادت فراوان، در اسفند ۱۳۵۹ به عنوان فرمانده گردان تکاور مالک اشتر معرفی کردند. به روایت همرزمانش، از این که قسمتی از خاک کشورمان در اشغال دشمن بود، آرام و قرار نداشت. بسیار کم به مرخصی می رفت و در صدد بود که بتواند ارتفاعات بازی دراز را از دشمن پس بگیرند. به هنگام طراحی عملیات بازی دراز، اعلام آمادگی کرد که با گردانش، روی قلعه ۱۱۵۰ بازی دراز هلی برن شوند.

روز اول عملیات، توسط بالگرد روی قله پیاده شدند. یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «تبرد تا ابتدای شب طول کشید. آخرین ارتفاع و به عبارتی مهم‌ترین آن‌ها مانده بود. شدیدترین آتش دشمن روی ما اجرا می‌شد. قرار بود نیروی کمکی از راه برسند، ولی هر چه فریاد زدیم و درخواست کمک کردیم، اثری نبخشید. علی‌رغم فشار زیادی که دشمن وارد می‌کرد، حدود ۴۵ نفر از آن‌ها به قصد تسلیم شدن، از جایشان بلند شدند. حسین ادیبان که به زبان عربی آشنایی داشت، از جا بلند شد و با تکلم به زبان عربی، سعی در هدایت و راهنمایی آنان داشت. فارغ از هیاهوی میدان نبرد، به کار خود مشغول بود که یکی از تک‌تیراندازان دشمن، در پناه آن عده‌ای که قصد تسلیم شدن داشتند، با گلوله‌ای گلوی ادیبان را نشانه رفت. پس از آن، دشمن سرخوش از به شهادت رساندن فرمانده‌مان، شدیدتر از قبل منطقه را هدف گلوله‌های آتشین خود قرار داد. لذا به جز تعداد محدودی که ۱۷ الی ۱۸ نفر بیشتر نبودیم، مابقی به شهادت رسیدند.»

پیکر وی، به علت شدت درگیری تخلیه نگردید و در سال‌های بعد و تاکنون، هیچ‌گاه اثری از این رادمرد به دست

نیامده است. به گفتهٔ هم‌زمانش، ازدواج را تا بیرون انداختن دشمن از این مرز و بوم بر خود ممنوع کرده بود و همواره می‌گفت تا یک وجب از خاک کشورمان زیر پوتین‌های دشمن باشد، ازدواج نخواهد کرد. او از جمله فرماندهانی بود که به لحاظ داشتن خصوصیات ویژهٔ اخلاقی، بر قلب زیردستانش حکومت می‌کرد.

دو روز گذشت. شب خبر دادند عراقی‌ها با ۹۶ دستگاه تانک، دست به حمله زده‌اند و تا نزدیکی شهرک قره‌بلاغ^۱ پیش آمده‌اند. شهرک در حال سقوط بود که از خلبان‌ها خواستند برای مقابله پرواز کنند.

سپیده‌دم روز هشتم اردیبهشت ۱۳۶۰، شیروودی یک جلسهٔ توجیهی در پادگان ابوذری گذاشت و توضیح داد که این بار دشمن در منطقهٔ دشت ذهاب، با انجام پاتک، دست به قتل‌عام نیروها و مردم بی‌دفاع زده است. احمدرضا آرش خلبان دوم شیروودی شد و با هلی‌کوپتر کبری به منطقه رفتند و خلبان علی‌پور هم با یک هلی‌کوپتر کبری دیگر همراه آن‌ها شد.

۱. در ۴ یا ۵ کیلومتری شمال‌غربی شهر سرپل ذهاب و نزدیک ارتفاعات قراویز یک سهراهی است که به روستای قره‌بلاغ می‌رسد.

بعد از چند دقیقه، با یک گردان تانک از ارتش عراق مواجه شدند. در همان ساعت اول، گروه آتش توانست چهار تانک را منهدم کند. شیرودی برای پرتاب پنجمین موشک آماده می‌شد که یکی از تانک‌ها، با شلیک توپ اصلی، هلی کوپتر شیرودی و آرش را هدف گرفت. در این حادثه، هلی کوپتر ناگهان ارتفاع کم کرد و چرخش ناموزون ملخ اصلی، بدنه کابین هلی کوپتر را نصف کرد. خلبان آرش به بیرون هلی کوپتر پرتاب شد و هلی کوپتر آتش گرفت. شیرودی تیر خورده بود و بدن بی‌جان داخل هلی کوپتری که در شعله‌های آتش می‌سوخت، گیر افتاد. هلی کوپتر نجات، آرش را که هر دو پایش با ترکش مجروح شده بود، به بیمارستان پادگان رساند. او را بعد از مداوای اولیه، به یکی از بیمارستان‌های تهران منتقل کردند.

خلبان پایخان در این باره می‌گوید: «دقایقی از رفتن سه هلی کوپتر نگذشته بود که هلی کوپتر نجات با وضعیت بسیار بدی داخل پایگاه روی زمین نشست. چند نفر از دوستان، اطراف هلی کوپتر را گرفتند و شیون سر دادند. توی سر خودشان می‌زدند و خاک به هوا می‌پاشیدند. وضع غیرعادی

بود و نمی دانستم چه اتفاقی افتاده است. از یکی از دوستان پرسیدم چه خبر شده. ناراحت گفت: «شیرودی برنگشته. یکی از هلی کوپترهای کبری را زده اند.»

معطل نکردم. سریع گروه آتش را تکمیل کردم و به اتفاق دو فروند هلی کوپتر ۲۱۴ به محل سانحه رفتیم. منطقه به شدت زیر آتش انواع سلاح های عراقی بود و به سختی می شد محل امنی برای فرود پیدا کرد. با این حال، به امید نجات علی اکبر جلو رفتیم. هلی کوپتر علی اکبر روی زمین افتاده بود. اتاقک جلو از بدنه جدا شده و در چند متری، در نقطه ای دیگر افتاده بود. از آرش هم خبری نبود.

در دور دوم، خبر دادند که آرش را پیدا کرده اند و برای مداوا به تهران برده اند. اما گویا شیرودی در همان لحظه سقوط شهید شده بود. گروه نجات در تلاش بود تا پیکرش را از داخل هلی کوپتر بیرون بیاورد. مثل بدنی بودیم که سر نداشتیم. خلبان ها و فنی ها، عاشورایی به پا کرده بودند. احساسات به شدت روی ذهن ما تأثیر گذاشته بود که اجازه درست فکر کردن به ما نمی داد. نمی دانم چه کسی در میان جمعیت فریاد کشید: «مگر همین شیرودی نبود که می گفت برای

من مملکت و اسلام از هر چیز دیگری مهم‌تر است. پس چرا ایستاده‌اید؟ چرا راهش را ادامه نمی‌دهید؟»^۱

هنوز داغ شهادت سرگرد ادبیان تازه بود که خبر شهادت شیرودی همه را شوکه کرد. افراد پایگاه هوانیروز، با دیدن پیکر شهید علی اکبر شیرودی، غمگین و دلسرد شده بودند و روحیه پرواز را از دست داده بودند. عراق فشار خود را زیاد کرده بود و هر آن احتمال می‌رفت شهر سقوط کند. طوری که افسر رابط در بیسیمم اخطار داد که اگر تا یک ساعت دیگر هوانیروز و نیروهای عمل کننده وارد عمل نشوند، شهر و پادگان سقوط خواهند کرد.

در این لحظات، یکی از خلبانان وضعیت را به دیگران یادآوری کرد و با اشاره به پیکر شهید شیرودی، افراد را به آرامش و تمرکز تشویق کرد. اخبار سرپل ذهاب که به سرلشکر فلاحی^۲ رسید، با لحنی پدرا نه، یک پیام نظامی برای خلبانان

۱. پرواز به عرش اعلی، صص ۱۸۴-۱۸۱

۲. شهید سرلشکر ولی الله فلاحی، متولد ۱۳۱۰ طالقان، از فرماندهان ارتش و مدیران دانشگاه فرماندهی بود و در آتش بس ویتنام سفیر صلح بود. بعد از انقلاب اسلامی به سمت فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد و در جبهه‌ها حضور فعال داشت تا این که در مهر ماه سال ۶۰ در سانحه هوایی به شهادت رسید.

تیم هوانیروز فرستاد: «هم اکنون که سرپل ذهاب در حال سقوط است، از پرسنل هوانیروز و فرزندان شجاع خودم می‌خواهم که کمافی‌السابق در اجرای مأموریت پیش‌قدم باشند تا مانند گذشته پیروزی از آن ارتش شجاع و از جان گذشته اسلام باشد.»^۱

همان روز، خلبان‌های تازه نفس از کرمانشاه به پادگان آمدند و علاوه بر انهدام تانک‌های دشمن نیروهای پیاده را به خط مقدم رساندند و از سقوط سرپل ذهاب جلوگیری کردند. یکی از رزمنده‌های شیردلی که آن روز از پادگان به خط مقدم رفت، شهید علی‌رضا موحددانش بود. درست چند ساعت بعد از شهادت شیروودی بر اثر انفجار نارنجک، دست راستش قطع شد؛ اما به جنگیدن ادامه داد تا این که هم‌زمانش متوجه شدند و او را با هلی‌کوپتر به بیمارستان ولیعصر (عج) پادگان ابوذر منتقل کردند.

آن روز هیچ‌کس ندید که موحددانش از درد فریاد بکشد یا اعتراضی به کادر بیمارستانی بکند. حتی به اسیر عراقی که

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد ۵، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی، آجا، ص ۲۲۸

به انداختن نارنجک به طرف او اعتراف کرد، اخم هم نکرد. مادر این شهید، وقتی خبر قطع شدن دست پسرش را از رادیو شنید، با بیمارستان پادگان ابوذر تماس گرفت. این مادر در مورد مکالمه با پسرش در بیمارستان می‌گوید: «با او صحبت کردم و تبریک گفتم. ابتدا گفت انگشتش قطع شده. من هم گفتم دیگران برای اسلام سر می‌دهند، انگشت که چیزی نیست. متوجه برخورد ما که شد، حقیقت را گفت. دستش از ساق قطع شده بود. پرسیدم چطور شد که دستت قطع شد؟ به شوخی گفت: به بازی‌دراز دست‌درازی کردم، عراقی‌ها دستم را قطع کردند!»^۱

این‌ها فقط گوشه‌ای از نام‌هایی بودند که پادگان ابوذر با نام آن‌ها عجین شده است. همین نام‌های سرخ‌فام بودند که نام پادگان را جاودانه ساختند.

۱. اسطوره‌ها، خلیل اسفندیاری، تهران، نشر شاهد، ۱۳۸۰، ص ۱۰۲

○ فصل پنجم

اوایل شهریور ۱۳۶۰ بود و زمین پادگان زیر آفتاب می سوخت. شهید علیرضا حاج بابایی به دستور شهید محمود شهبازی ۱۵۰ نفر را از سپاه همدان به پادگان آورده بود. نیروهای همدان که به پادگان ابوذر آمده بودند، هر روز و هر شب کار شناسایی را انجام می دادند. شهبازی پیشنهاد کرده بود تا عملیات بعدی، شناسایی و آموزش در اولویت باشد. تا این که به پادگان خبر رسید منافقین با بمب گذاری در دفتر نخست وزیری، رجایی، باهنر و چندین نفر دیگر از مقامات را به شهادت رسانده اند.

از در و دیوار پادگان غم می‌بارید. خبر بمب‌گذاری از رادیو عراق هم پخش شده بود. با شنیدن این خبر، همه نیروها مات و مبهوت گوشه‌ای کز کرده بودند. حاج‌بابایی معتقد بود روحیه رزمنده‌ها فقط با حمله به دشمن بهتر می‌شود. اما مطیع دستور فرماندهان بود. هنوز ظهر نشده بود که مهمان‌های ناخوانده پادگان دوباره از راه رسیدند، همان جنگنده‌های عراقی دیوار صوتی را شکستند، به طوری که شیشه‌های مقر فرماندهی شکسته شد. هواپیماها چند موشک به زاغه مهمات زدند که انبار تاپمالای ۱۲۰ منفجر شد. آن‌قدر مهمات کم بود و جیره‌بندی می‌شد که چند نفر برای خاموش کردن آتش به طرف درب دویدند. شهبازی فریاد زد: «کسی حق ندارد از ساختمان بیرون برود! به همه بگید...»^۱

صدای دور شدن آخرین سوخوی عراقی که شنیده شد، شهبازی با موتور تریلش به سمت ضد‌هواپی پادگان رفت. خدمه پدافند کشته شده بود. گوشه و کنار پادگان چندین بمب عمل نکرده، تا گلو داخل خاک مانده بود. نیروها بعد

۱. راز نگین سرخ؛ برگرفته از زندگی، رزم و شهادت سردار شهید محمود شهبازی، حمید حسام، تهران، پالیزان، ۱۳۸۹، ص ۱۱۴

از انتقال چندین مجروح و شهید به صف شدند. کمی بعد، تجمع آن‌ها شبیه راهپیمایی شد و حاج محمد غفاری جلوتر از بقیه فریاد می‌زد: «جنگ جنگ تا پیروزی، جنگ جنگ تا پیروزی!» و یا «فرماندهان، انتقام، انتقام»^۱

شهبازی پشت جمعیت ایستاد. فهمیده بود که با وضعیت پیش آمده و روحیه جدید نیروها، آن‌ها را چند روزی بیشتر نمی‌شود داخل پادگان نگه داشت. اما با صد و پنجاه نفر و زاغای که داشت جلوی چشمشان می‌سوخت با یک لشکر مجهز دشمن چه کار می‌توانستند بکنند؟ در همین حین حسین همدانی، از طرف محسن رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران، پیام آورد: «به کلیه جبهه‌های غرب و جنوب؛ با توجه به شرایط بحرانی کشور و شهادت رجایی و باهنر، لازم است هر کدام از جبهه‌ها که آمادگی دارند، سریع اقدام کنند.»^۲

شهبازی به همراه حاج بابایی و همدانی سر ستون ایستاد. همین که نامه امام علی به فرزندش محمد حنفیه را خواند، نیروها فهمیدند نبرد جلوتر افتاده است. شهبازی در آخر

۱. سرپل ذهاب در جنگ، فریبا انیسی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۰، ص ۲۶۹

۲. سرپل ذهاب در جنگ، ص ۱۱۶

کلامش گفت: «چه بکشیم چه کشته شویم، پیروزییم، چون فرزند تکلیفیم.»^۱ به این کلمه حساس بود «تکلیف».

همان روز، پیک پادگان جواب نامه را گرفت تا به تهران برسد. شهبازی به سراغ نقشه منطقه رفت و بلافاصله طرح عملیات را با مشورت همزمانش از جمله محسن وزوایی^۲، در دفتر سپاه پادگان شروع کرد. توافق بر این شد که هدایت کلی محورها با حاج حسین همدانی باشد.

علی اصغر محمودنیا^۳، از مدتی قبل که در بیمارستان پادگان بستری بود، دلباخته پرستار پروانه شماعتی زاده شد. از او خواستگاری کرد و خانواده‌ها قرار و مدار ازدواج گذاشتند؛ تا این که ۱۱ شهریور سال ۶۰، علی اصغر راهی عملیات شد و نامزدش او را از بیمارستان تا پای اتوبوس بدرقه کرد و یک

۱. سرپل ذهاب در جنگ، ص ۱۱۷

۲. شهید محسن وزوایی، متولد ۱۳۳۹ تهران، از سال ۵۵ با پذیرش در رشته شیمی دانشگاه صنعتی شریف، فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز نمود. در نبردهای کردستان و همچنین دفاع در برابر دشمن بعثی تلاش نمود و در عملیات بیت المقدس در سال ۶۱ به شهادت رسید.

۳. شهید علی اصغر محمودنیا، معلم اسدآبادی بود که به همراه سپاه همدان راهی پادگان ابوذر شد و در ۱۱ شهریور سال ۶۰ در عملیات رجایی و باهنر به شهادت رسید و در کرمانشاه به خاک سپرده شد.

جلد قرآن جیبی به او هدیه داد. روز بعد علی اصغر و دوازده نفر از دوستانش مفقود شدند و بعد از ۱۱ ماه که جنازهٔ این ۱۳ شهید پیدا شد، پروانه شمعی زاده، علی اصغر را از همان قرآن جیبی اش شناسایی کرد. عملیات رجایی و باهنر موفقیت آمیز نبود. بعد از آن هم تا سه ماه، تقریباً عملیات بزرگی به پشتیبانی مستقیم پادگان انجام نشد.

آذرماه سال ۶۰، در عملیات مطلع الفجر، فرماندهان محسن رضایی و شهید صیادشیرازی، از سپاه پاسداران وارد عمل شدند. غلامعلی پیچک، با آن که دیگر از مسؤولیت عملیات ستاد سپاه غرب کناره گرفته بود و تازه داماد دوماهه بود، دلش رضا نداد تماشاچی باشد. با وخیم شدن اوضاع، نیروی پشتیبانی به خط اعزام کرد و نتیجهٔ عملیات را به سود نیروهای خودی تغییر داد. تانک‌های مستقر در پادگان ابوذر هم به فرماندهی سرگرد نیازی به کمکشان رفتند.

■ در بهار ۱۳۶۱، بعد از یک سال و نیم درگیری شدید، نیروهای عراقی بر اساس یک برنامهٔ نظامی، دست به یک عقب‌نشینی تاکتیکی در منطقه زدند. تحت تأثیر این مسأله،

آرامشی نسبی به منطقه بازگشت و پادگان ابوذر پس از مدتی آرام‌تر شد و موقعیتی فراهم شد تا یگان‌ها، با استفاده از امکانات پادگان به عنوان عقبه، بتوانند حضور مؤثرتری در منطقه داشته باشند. فرماندهان فعالی مثل شهیدان همدانی، شهبازی و بهمنی و... راهی جبهه خوزستان شدند و شهید علیرضا حاج‌بابایی جانشین علی شادمانی^۱ در منطقه سرپل ذهاب شد. سردار اسدالله ناصح از فرماندهان اعزامی سپاه به پادگان ابوذر که بعد از شهادت محسن حاجی‌بابا، جای او را در پادگان ابوذر پر کرد، در مورد حضورش در ابوذر می‌گوید: «وقتی به ابوذر رفتم، اولین شهیدی که دیدم، جنازه شهید مجد بود، از بچه‌های تخریب‌چی اهل سمنان. خاک پادگان ابوذر دامن‌گیر بود. عجیب وابسته می‌شدیم. یکی از بچه‌ها پایش روی مین رفته بود و در همان بیمارستان پادگان ابوذر، پایش را از بالا قطع کردند. با این حال مدام می‌آمد به پادگان سر می‌زد و کمک می‌کرد. یکی دیگر از بچه‌ها هم در یک عملیات نابینا شده بود. یک روز دیدم داخل پادگان است. حالش را پرسیدم

۱. علی شادمانی، از سال ۵۸ به سپاه پاسداران همدان پیوست و از پاییز سال ۵۹ تحت فرماندهی شهید شهبازی به جبهه سرپل ذهاب رفت.

که گفت بعد از چند ماه دوری از جبهه، طاقت نیاورده و دوباره به پادگان برگشته.

یادم هست از بچه‌های همدان، شخصی بود که همه او را «دایی» صدا می‌زدند. اسمش علی رحمتی بود و مثل آچار فرانسه، همه کار می‌کرد؛ از رانندگی گرفته تا انتقال مهمات و مجروح و کارهای فنی. سال ۵۹، یک بار که به ابوذر رفته بودم، در یکی از حملات موشکی عراق، انبار مهمات هدف قرار گرفت. آن موقع ما مهمات کم داشتیم. هر فشنگ برایمان ارزش زیادی داشت. دایی برای نجات باقی‌مانده مهمات، چه فداکاری‌هایی کرد. نزدیک آن همه مواد منفجره که هر لحظه احتمال انفجارشان می‌رفت، مشغول بود و خودش را جلوی شیشه ماشین، سپر بلای راننده کرده بود که اگر ترکشی آمد، به او نخورد و راننده بتواند بار را عقب ببرد.

از این اتفاقات کم نبود. یک بار بچه‌های سپاه شیراز آمده بودند تجدید قوا بکنند و برگردند به خط. یکی از ساختمان‌هایی که در آن ساکن شده بودند، آتش گرفت. همه وسایل داخل ساختمان سوخت. فقط یک جلد قرآن پشت یک ستون سالم مانده بود.

سال ۶۲، یکی از گردان‌ها تعدادی مین برای آموزش داخل طبقه همکف یکی از ساختمان‌های ۵ طبقه برده بود. با انفجار یک مین، بقیه آن‌ها هم داخل ساختمان منفجر شد و کل پنج طبقه ساختمان پایین آمد. ۱۱ نفر از نیروهای تخریب و اطلاعات عملیات کرج و همدان و ورامین شهید شدند. فرمانده گردان تازه تأسیس آن‌ها، یک مدت قبل گفته بود: «اگر من طوری شهید شدم که چیزی از من نماند، خاکسترم را در شیشه‌ای بریزید و به دست پدرم برسانید و بگویید: هوشنگ، بیا پست را بگیر.»

همین هم شد. فقط خاکسترش باقی مانده بود.^۱

سیدمجتبی میررضایی نقل می‌کند: «یک روز با دو تا از بچه‌ها تازه از تهران وارد پادگان ابوذر شده بودیم و نزدیک ترابری، کنار یکی از ساختمان‌های ۵ طبقه نگه داشتیم. به محض این‌که خواستم پیاده شوم، ساختمان با انفجار وحشتناکی متلاشی شد و ترکش‌هایی از داخل ساختمان تا انتهای محوطه رفت. ماشین‌مان چهار تا معلق زد و هر کدام از ما گوشه‌ای پرت شدیم. ترکشی به پایم خورده بود. بچه‌ها فوراً

۱. مصاحبه نگارنده با سردار اسدالله ناصح، ۹۴/۹/۲۵

مرا به بیمارستان ولیعصر (عج) پادگان رساندند و بعد رفتند تا بقیه افرادی را که داخل ساختمان مانده بودند، بیرون بکشند. وقتی بستری شدم، دیدم من جزو سالم‌ترین‌ها هستم. یک نفر را آورده بودند که ظاهراً سالم بود، اما موج انفجار اندام‌های درونی‌اش را پاره کرده بود و چند ساعتی بیشتر زنده نماند. از مجموع یازده نفری که موقع انفجار داخل ساختمان بودند، فقط جنازه هفت نفر پیدا شد و بقیه پودر شده بودند.

عمل جراحی پاهایم ساعت ۱۲ شب شروع شد. وقتی به هوش آمدم، دیدم روی تخت کناری‌ام نوجوانی بستری شده؛ حدوداً چهارده ساله بود. بدنش سالم بود، فقط صورتش پانسمان داشت. به نظرم عجیب آمد. از حاج آقا شهیدی که به عیادتم آمده بود، احوال آن نوجوان را پرسیدم. گفت: «بر اثر موج انفجار، هر دو چشمش نابینا شده.»

خیلی ناراحت شدم. تا یک ساعت، روی تخت، آهسته برای او گریه می‌کردم.^۱

در منطقه‌ای که پادگان ابوذر قرار داشت، جنگ با زندگی مردم بومی گره خورده بود. بچه‌های روستاهای اطراف و عشایر گرد منطقه، کنار حصار پادگان بازی می‌کردند. گاهی

۱. مصاحبه نگارنده با سید مجتبی میررضایی

زنان‌شان برای وضع حمل به بیمارستان پادگان می‌آمدند یا دوستان رزمنده خود را در جشن عروسی‌ها دعوت می‌کردند. پا به پای افراد پادگان ابوذر، در بمباران‌ها شهید می‌دادند.

حاج حسین خدابخش در مورد نقش پادگان ابوذر در رسیدگی به اوضاع مردم می‌گوید: «کم‌کم تیمی برای رسیدگی به امور روستاییان و عشایر منطقه تشکیل شد. از امکاناتی که به ابوذر می‌رسید، قسمتی به عنوان سهم مردم منطقه جدا می‌شد. سرویس مدرسه بچه‌ها را هم ترابری پادگان به عهده گرفت. در حملات و بمباران‌ها، اگر دام‌های اهالی زخمی می‌شد، به ابوذر می‌آوردند و به آشپزخانه پادگان می‌فروختند تا سریع حلال شوند. با این کار، هم غذای آشپزخانه تأمین می‌شد و هم معیشت مردم آسیب کمتری می‌دید.

حتی مواقعی که بین اهالی اختلافی بود، برای حل مشکل به پادگان مراجعه می‌کردند؛ چون پناه دیگری نداشتند. دادگاه و کلانتری و دهیاری که زیر موشک و بمباران وجود نداشت. با پی‌گیری واحد مهندسی نیروی زمینی، برای روستاها از پادگان، ۱۴ اینچ آب شرب لوله‌کشی شد.^۱

«یک روز من و جواد زارع^۲ و دایی در پادگان بودیم. خبر

۱. مصاحبه نگارنده با حسین خدابخش، ۹۴/۱۰/۷

۲. شهید جواد زارع، متولد ۱۳۳۹ تهران، در تدارکات پادگان ابوذر خدمت می‌کرد و در

رسید که تانکر سیار آب تدارکات، داخل یکی از کانال‌های دشت‌ذهاب گیر افتاده. با یک جرثقیل راه افتادیم و رفتیم سمت کانال. چراغ خاموش رفتیم و دید کافی نداشتیم. نزدیک روستای ویس، چرخ جرثقیل هم گیر افتاد و هر کار کردیم، درست نشد. باید تا هوا تاریک بود، آن دو ماشین را نجات می‌دادیم. دیده‌بان‌های عراق به منطقه مسلط بودند. برگشتیم ابوذر تا از ارتش یک جرثقیل دیگر بگیریم.

ارتش در ابوذر فقط یک جرثقیل داشت و همان را هم فرستاده بود به منطقه سگان. با محسن حاج‌بابا صحبت کردیم، با بچه‌های تعمیرات مشورت کردیم... به هر دری زدیم، بسته بود. آن دو ماشین، تمام دار و ندارمان بود که کل منطقه را با آن‌ها سرویس می‌دادیم.

فردای آن روز، یک جرثقیل جور کردیم. با تاریک شدن هوا، رفتیم سمت کانال. عراق آن‌جا را شخم زده بود. ولی خدا را شکر، رنگ هر دو استتاری بود و آسیب جدی ندیده بودند. تا سحر هر دو را برگرداندیم به ابوذر.^۱

سال ۶۱ همراه علی رحمتی بر اثر برخورد با مین در منطقه سرپل‌ذهاب مجروح شد و قبل از رسیدن به بیمارستان پادگان ابوذر، به شهادت رسید.

۱. مصاحبه نگارنده با کتر داورزنی، خدابخش اردستانی و میررضایی رودکی، ۹۴/۱۰/۷

۶ فصل ششم

از حدود روز دهم اسفند ۱۳۶۳، چندین هزار نفر از سپاه، بسیج، ارتش، جهاد سازندگی و... برای آمادگی و تدارک عملیاتی بزرگ، در پادگان جمع شده بودند. تمام ساختمان‌های پادگان، پر از جنب و جوش رزمندگانی بود که خود را برای نبرد آماده می‌کردند. فرماندهان هم در حال جمع‌آوری اطلاعات شناسایی و تقسیم کار بین یگان‌ها بودند.

قرار بود عملیاتی در جبهه سومار انجام شود و پادگان ابوذر باید مانند بسیاری از عملیات‌های قبلی، به عنوان پشتیبان و عقبه نیروها، نقش ایفا می‌کرد. حدود ۱۸ هزار نفر از نیروهای

رزمی و تحت آموزش در پادگان ابوذر بودند. در جبهه جنوب هم وضعیت پیچیده شده بود.

نیروهای نفوذی ضدانقلاب و منافقین، این آماده باش گسترده را به ارتش عراق اطلاع دادند. دشمن برای جلوگیری از یک شکست بزرگ، برای بمباران هوایی پادگان و نقاط مهم اطراف آماده شد. روز شانزدهم اسفند ۱۳۶۳، جنگده های خود را راهی کرد تا نیروها و ادوات نظامی مستقر در پادگان ابوذر را قبل از اجرای عملیات بزرگ از بین ببرد. فرصت خوبی برایشان بود، همه نیروها در یک نقطه متمرکز شده بودند.

سردار مهدی مرنندی در مورد دلیل حمله به پادگان می گوید: «بعد از عقب نشینی سال ۱۳۶۱، عراق دیده بانی اش را در منطقه غرب از دست داده بود. درست است که در جنوب مهم ترین بندر و سکوها ی نفتی عراق درگیر شده بود، ولی ابوذر در غرب روبه روی بغداد ایستاده بود و فرماندهان عراقی این را خوب فهمیده بودند.

اواخر سال ۱۳۶۳، کنار در واحد اطلاعات عملیات، شهید محمدابراهیم همت را دیدم. حال و احوال کردیم. فهمیدم قرار است سمت جبهه نفت شهر و سومار عملیاتی انجام شود. عراق

تمام شکش برای طرح تهدید بغداد، به پادگان ابوذر بود. با همکاری گسترده منافقین، اطلاعات دقیقی از مواضع پادگان با دقت بالا تهیه کردند و آن حمله هوایی را ترتیب دادند تا پایتخت‌شان در امان بماند.^۱

جنگنده‌های عراقی اول پدافندهای ضدهوایی پادگان را زدند و بعد پادگان را زیر آتش گرفتند. اطلاعات دشمن از مواضع پادگان دقیق بود. این کار باعث شد که هواپیماها، در حملات هوایی بعدی، مورد هدف پدافندهای پادگان قرار نگیرند.

تلخ‌ترین روز پادگان ابوذر، شانزدهم اسفند سال ۶۳ بود. در این روز، پادگان سه بار مورد هجوم هواپیماهای دشمن قرار گرفت. بمباران از ساعت ۱۱:۳۰ صبح توسط ده‌ها هواپیمای عراقی شروع شد. این بمباران تا ساعت ۲:۳۰ بعدازظهر، دو بار دیگر تکرار شد.

آن حجم حمله و مهماتی که دشمن در عرض چند ساعت روی پادگان ابوذر ریخت، برای تخریب یک شهر بزرگ کافی بود. با این بمباران، قیامتی در پادگان به پا شد. پادگان که

۱. مصاحبه نگارنده با سردار مهدی مرندی

پشتیبان و تکیه‌گاه جبههٔ میانی بود، وضعیتش وخیم‌تر از خط مقدم شده بود.

بعد از بمباران، آن‌قدر شهید و مجروح زیاد شد که بیمارستان و بهیاری‌های پادگان قادر به مداوای همهٔ آن‌ها نبودند و شهدا و زخمی‌ها، با هر وسیلهٔ ممکن، به شهرهای اطراف منتقل شدند. چند هلی‌کوپتری هم که داخل پادگان بود، آسیب دید و برای انتقال افراد قابل استفاده نبود. با برخورد هر بمب، قطعه‌هایی از اعضای بدن افراد به هر طرف پرتاب می‌شد؛ حتی روی بوته‌ها و درختانی که تازه جوانه زده بودند، پر شده بود از قطرات خون و تکه‌های گوشت له شدهٔ شهدا. اجساد برخی افراد، روزهای بعد از لابه‌لای شاخه‌های سوختهٔ درختان و ماشین‌ها جمع‌آوری شد.

بیشترین تلفات جانی مربوط به مرحلهٔ اول بمباران بود؛ چون نیروها غافل‌گیر شده بودند و این حملهٔ هوایی بدون آژیر یا اعلام وضعیت قرمز انجام شد. بعد از آن، بخشی از نیروها به پناهگاه و یا به اطراف رفتند. گروهی دیگر هم برای جمع‌آوری شهدا و زخمی‌ها در نقاطی که آسیب دیده بود، در حال امدادرسانی بودند و یا سعی می‌کردند آتش را خاموش

کنند. همین موضوع باعث شد که محل تجمع آنها هدف جنگنده‌های عراقی قرار بگیرد و در مرحله دوم و سوم، بسیاری از آنان در حال کمک به دیگران شهید و زخمی شدند.

سیدمجتبی میررضایی جزئیات حمله هوایی را این‌طور توضیح می‌دهد: «آن روز قبل از ظهر، یک اسکادران^۱ هواپیما آمد منطقه را برای حمله پوشش داد. اصطلاحاً به این کار می‌گویند گرفتن آسمان. بعد پدافندهای دورتادور پادگان را زدند. اسکادران‌های بعدی آمدند برای بمباران. نزدیک که می‌شدند، شیرجه می‌زدند و ارتفاع را تا صد متری کم می‌کردند. بمباری را از روستاهای سراب قلعه شاهین و چهارده معصوم^۲ و حتی جلوتر شروع کردند.

خلبان‌های عراقی بعد از این‌که بمب‌ها را ریختند، سرعت‌شان را پایین می‌آوردند و از تیربار هواپیماها برای کشتن نفر استفاده می‌کردند. کل روستاها، دنباله جاده و محوطه را می‌گشتند و هر چیزی را که می‌دیدند، هدف می‌گرفتند.

۱. اسکادران یک اصطلاح نظامی و در نیروی هوایی به معنای یک گردان ۱۲ تا ۱۴ فروندی است.

۲. روستاهای کلاوه، سراب قلعه شاهین و چهارده معصوم در مسیر پادگان ابوذر تا سرپل ذهاب قرار دارند.

شیار به شیار کوه‌های منطقه را دنبال افراد می‌گشتند. آن‌قدر نزدیک می‌آمدند که حتی یک لحظه، سر یکی از خلبان‌ها را از داخل کابین دیدم.

چهار یا پنج ساعت آسمان منطقه را گرفته بودند. هیچ چیز جلودارشان نبود. با پایگاه هوایی نوژه فاصله‌ای نداشتیم، ولی اگر برایمان نیروی کمکی هم اعزام می‌شد، مطمئناً با موشک هواپیماهای عراق از بین می‌رفت. فقط در داخل پادگان حداقل حدود ۶۰۰ نفر شهید و ۶۰۰ نفر زخمی شدند. مردم روستاهای اطراف هم مظلومانه و بی‌دفاع شهید شدند. موقع بمباران، مردم برای زیارت اهل قبور به قبرستان رفته بودند. وضعیت قبرستان طوری شده بود که انگار زمینش را زیر و رو کرده‌اند.^۱

سردار میرزا محمد سلگی روایت کرده است: «از سومار به محل استقرار گردانم در پشت پادگان ابوذر در اردوگاه شهید حاج‌بابایی^۲ برگشتم. بیست نفر از بهترین بچه‌هایم را برای

۱. مصاحبه نگارنده با سید مجتبی میررضایی، ۹۴/۱۰/۷

۲. اردوگاه شهید علیرضا حاج‌بابایی مقر نیروهای سپاه همدان در دو کیلومتری پادگان ابوذر بود که بعد از شهادت ایشان در تیرماه سال ۶۱، به علت حضور پررنگی که در پادگان ابوذر و جبهه سرپل ذهاب داشت، به یاد او نامگذاری شد.

دسته ویژه جدا کردم. آن‌ها را به پادگان ابوذر فرستادم تا با آن‌ها جداگانه کار شود و خودم به سمت سومار راه افتادم. در مسیر، صداهاى انفجار پی‌درپی بلند شد. صداها از سمت پادگان ابوذر به گوش می‌رسید. آسمان را نگاه کردم. چند هواپیما به سمت عراق برمی‌گشتند. پشت فرمان بودم. به جایی رسیدم که از یک بلندی به پادگان مشرف بود. از تمام محوطه پادگان، توده‌های عظیم دود سیاه به هوا می‌رفت و لابه‌لای آن، شعله‌های سرخ آتش دیده می‌شد.

هواپیماها گروه گروه می‌رفتند و می‌آمدند. به آسمان پادگان که می‌رسیدند، شیرجه می‌زدند و بمباران می‌کردند. با بیسیم با بچه‌های گردان در اردوگاه شهید حاج‌بابایی تماس گرفتم. آن‌ها هم شاهد بمباران بودند، ولی هنوز بمبی به آن‌ها اصابت نکرده بود.

در همین حین، شهید حاج‌حسین همدانی با دو نفر از مسؤولین پشتیبانی تیپ، علی‌اکبر مختاران و ماشاءالله بشیری به همان بلندی رسیدند. پادگان ابوذر به قدری بمباران شده بود که آسمانش سیاه بود. حاج‌حسین همدانی اشکش جاری شد. او ماه‌ها همه چیز را برای یک عملیات گسترده در سومار

آماده کرده بود و حالا مثل کسی بود که انگار تمام موجودی‌اش را از دست داده است.

با هم به طرف پادگان رفتیم. در قید و بند بمباران و آمدن دوباره هواپیماها نبودیم. بچه‌ها داشتند در آتش می‌سوختند و ما نمی‌توانستیم از دور تماشا کنیم. بمباران از ساعت ۱۱ صبح شروع شده بود. لشکر محمد رسول‌الله (ص) قبلاً از پادگان خارج شده بود، اما یگان‌هایی از ارتش و دو تیپ نبی اکرم (ص) و تیپ ما و لشکر سیدالشهداء (ع) که در پادگان بودند، تلفات زیادی دادند. حاج حسین کیانی^۱ هم نیروهای گردان ابوالفضل (ع) سپاه را به پشت پادگان برده بود تا تلفات کمتر باشد. تماسی دوباره با اردوگاه گرفتیم. ابروزن^۲ هم بچه‌ها را از زیر شیارها، از محل اردوگاه دور کرده بود تا در صورت بمباران مجدد کسی داخل چادرها نباشد.

به داخل پادگان رفتیم. روی آسفالت خیابان‌ها، پیکرهای پاره پاره شهدا افتاده بود. ماشینی در تردد نبود. چندین

۱. شهید حاج حسین کیانی، متولد سال ۱۳۳۰، قائم مقام گردان حضرت ابوالفضل سپاه پاسداران بود و در عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵، در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

۲. شهید حسن ابروزن، متولد سال ۱۳۳۹، در عملیات کربلای ۵ سال ۶۵، فرماندهی گردان قیس بن مسهر را به عهده گرفت و در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

ساختمان بتونی پنج طبقه مثل درخت‌های صاعقه خورده، در حال سوختن بودند. از همه جا فقط بوی گوشت سوخته و دود می‌آمد. متوجه شدیم که هواپیماهای دشمن، اول چند قبضه پدافند هوایی را زده‌اند و بعد با خیال راحت، همه جا را بمباران کرده‌اند؛ حتی بیمارستان ولیعصر (عج) پادگان را.

تا این زمان دو مرحله بمباران انجام شده بود و بعد از ظهر بود که دوباره صدای هواپیماها از دور شنیده شد. هواپیماها به قدری پایین آمدند که پرچم عراق روی بدنه آن‌ها به خوبی دیده می‌شد. به سرعت در طبقات زیرین ساختمان‌ها پناه گرفتیم. این بار هم بمباران کردند و هم با کالیبر هواپیما به سمت ساختمان‌ها شلیک می‌کردند. حتم دارم چشم هیچ رزمنده‌ای از آغاز جنگ تا آن روز شاهد چنین بمباران گسترده‌ای نبود. بعد از آخرین دور بمباران، هشت میگ از میان دودهای سیاه اوج گرفتند و دور شدند.

وقت اذان مغرب که شد، چشمم به مسجد پادگان افتاد که تا روز قبل، از حجم رزمنده‌ها جای سوزن انداختن نبود و حالا خاموش و سوخته بود.^۱

۱. آب هرگز نمی‌میرد، حمید حسام، تهران، نشر بیست و هفت، نشر صریح، صص ۳۰۹-۳۰۴

در این حمله هوایی، علاوه بر تلفات جانی، خسارت بسیاری به پادگان و منطقه وارد شد. پل، جاده‌ها و روستاهای اطراف پادگان هم به شدت بمباران شدند. بسیاری از خانواده‌هایی که در روستاهای اطراف پادگان زندگی می‌کردند، چندین شهید و جانباز تقدیم وطن کردند.

قدرت‌الله خان محمدی که در آن روزها، نوجوان روستایی و غیرنظامی بوده و در بمباران سال ۶۳ تعدادی از اعضای خانواده‌اش را از دست داد، در مورد بمباران پادگان می‌گوید: «غروب روز دهم اسفند سال ۶۳، به همراه پسرعمویم که مسؤول پشتیبانی تیپ نبی‌اکرم (ص) کرمانشاه بود، به پادگان ابوذر رفتیم. تعداد زیادی نیرو در محل حاضر بودند و به نظر می‌رسید عملیاتی در پیش باشد. آن شب با شنیدن مناجات رزمندگان، احساس می‌کردم ملائک از آسمان به زمین آمده‌اند. در و دیوار پادگان بوی عطر عجیبی می‌داد.

چهارده سالم بود و آرزو می‌کردم ای کاش من هم می‌توانستم بین آن‌ها بمانم و در عملیات شرکت کنم. بعد از مراسم دعا و مناجات، پسرعمویم مرا به خانه فرستاد و خودش

در بخشی از منازل سازمانی پادگان که در اختیار نیروهای سپاه قرار گرفته بود، ماند.

صبح روز شانزدهم اسفند، امتحان علوم داشتم. حالم خوش نبود و نتوانستم امتحان خوبی بدهم. دلم شور می‌زد. از جلسهٔ امتحان که بیرون آمدم، صدای هواپیماها را شنیدم. سراسیمه خودم را به دیوار پایین پله‌های مدرسه رساندم و هواپیماها را شمردم. ۳۳ تا بودند. متوجه شدم هدفشان پادگان ابوذر است.

خودم را به سر خیابان رساندم. در آن روزها، ماشین‌های ارتش و سپاه، اهالی روستاها را در مسیر سوار می‌کردند. انتظار کشیدم تا یک تویوتای ارتشی مرا سوار کرد و به روستایمان رساند. یکی از اهالی گفت که خانواده‌ام برای مراسمی به روستای کنار پادگان رفته‌اند. قبل از آن که دنبال خانواده‌ام بروم، به خانه سر زدم. دو خواهر دوقلوی ۴ ساله‌ام، از دو برادر دوقلوی ۶ ماهه‌ام مراقبت می‌کردند. آن‌ها که ترسیده بودند، وقتی مرا دیدند، اصرار کردند تا کنارشان بمانم؛ اما نگران بودم. خواهرهایم را آرام کردم و خودم را به محلی که خانواده‌ام رفته بودند، رساندم. کل روستا بمباران شده بود. کمی این

طرف و آن طرف را گشتم. پیرزنی که مرا می‌شناخت، گفت: «سرت سلامت! (این یک مثل کُردی است) همهٔ خانواده‌ات زیر پلی که کنار پادگان است، شهید شده‌اند.»

به طرف پل دویدم و با جسد خونین عزیزترین کسانم روبه‌رو شدم. حیران و سرگردان، به جنازه‌های قطعه قطعه شده نگاه می‌کردم. به یاد مراسم دعای پادگان افتادم. به خودم گفتم که باید این‌جا بزرگی روحم را به خودم ثابت کنم. جنازه‌ها را داخل پتوهایی که از خانه برداشته بودم، جمع کردم. ساعت یک، اهالی هم به کمکم آمدند.

نگاهی به جمع شهدا کردم. پسرعمویم در بین آن‌ها نبود. اهالی گفتند که به بیمارستان ولیعصر پادگان اعزام شده است. خودم را به بیمارستان پادگان ابوذر رساندم.

وقتی از در پادگان وارد شدم، جوی خون را در خیابان منتهی به بیمارستان دیدم. محوطهٔ خانه‌های سازمانی، پر بود از پیکر شهدا. دلیل پریشانی‌های آن روز خودم را فهمیدم و آخرین پردهٔ پریشانی‌ام وقتی کنار رفت که جنازهٔ پسرعمویم هوشنگ را کنار برادرش دیدم. توان فکر کردن و گریه کردن نداشتم. مانده بودم چه کنم که ناگهان صدای غرش

هوایماهای عراقی دوباره بلند شد. این بار شدیدتر از قبل بمباران کردند.

مبهوت در گوشه‌ای ایستادم و تماشا کردم. حتی انگیزه رفتن به جان‌پناه را هم نداشتم. لحظه به لحظه تلفات بالاتر می‌رفت. هوایماها بعد از بمباران، با تیربار، رزمندگان و امدادگران را هدف گرفتند. با این حال، جمع‌آوری مجروحان ادامه داشت. به هر طرف نگاه می‌کردم، قطعات بدن شهدا روی زمین بود. بوی خون و باروت مشامم را پر کرده بود.

راننده و انتی که شهدا را از پادگان خارج می‌کرد، چشمش به من افتاد و مرا کنار شهدا سوار کرد و از پادگان خارج شد. نزدیک روستای کلاوه، از وانت پیاده شدم و کنار جنازه مادرم و سایر اعضای خانواده‌ام رفتم. اهالی روستا و چند نفر از بنیاد شهید، مشغول تخلیه شهدا بودند. در همین موقع، برای سومین بار هوایماها پادگان را بمباران کردند که خوشبختانه این بار نیروها پراکنده‌تر و آماده‌تر بودند و شهدا کمتر از دفعات قبل بود.

مادر و بستگانم را در قبرستان قلعه‌شاهین به خاک سپردیم. خواهرهایم مدام سراغ مادر را از من می‌گرفتند. به

خودم نهیب زدم که باید مراقب دو خواهر و دو برادر کوچکم باشم. فردای آن روز، به همراه چند نفر به غاری در بیرون شهر پناه بردیم و بیش از سه ماه آن جا ماندیم.^۱

رضا زرگری جانشین گردان ۱۵۲ حضرت ابوالفضل (ع) از لشکر ۳۲ انصارالحسین همدان می‌گوید: «بمباران پادگان ابوذر، سخت‌ترین روز عمر همه ما بود. پس از به هم ریختن سازمان رزم برای عملیات سومار، قرار شد باقی‌مانده نیروها را به پادگان شهدا در نزدیکی کرمانشاه ببریم. مینی‌بوس گردان از شدت انفجار و ترکش، کج و کوله شده بود و حتی یک شیشه سالم نداشت. با همان مینی‌بوس، در آن سرما نیروها را به پادگان شهدا بردیم.»^۲

سردار اسدالله ناصح می‌گوید: «در آن بمباران، حداقل نیمی از ساختمان‌های پادگان، بیش از ۳۰ درصد آسیب دیدند. دفتر ما در یکی از همان ساختمان‌های پنج طبقه بود که یک بمب روی بام آن خورد و سقف سه طبقه بالایی شکافته شد. درست

۱. پادگان ابوذر، علیرضا پوربزرگ وافی، صص ۵۶ - ۵۰

۲. آب هرگز نمی‌میرد، ص ۳۰۹

تا بالای سقف اتاق من ساختمان را تخریب کرد و بعد از آن دو طبقه اول ساختمان قابل استفاده بود.

در موقع بمباران، در جاده به سمت منطقه بودیم که متوجه شدیم دشمن پادگان را زده است. من و جانشین قرارگاه نجف، بعد از سومین مرحله بمباران به پادگان رسیدیم. بیشتر تلفات را در همان مرحله اول داده بودیم. بخش عمده پشتیبانی و تبلیغات مان تخریب شده بود. زخمی‌ها را در قسمت زیرزمینی بیمارستان، پانسمان یا احیای می کردند. ظرفیت آن همه مجروح را نداشتیم. با آمبولانس و خلاصه هر چه بود، مجروحان را به کرمانشاه یا اسلام‌آباد غرب می فرستادند. افرادی هم که سالم مانده بودند، آن قدر جنازه تکه تکه شده رفقایشان را جمع کرده بودند که از نظر روحی کاملاً به هم ریخته بودند. از بیشتر بچه‌هایی هم که برای نجات جان‌شان به کوه زده بودند، خبر نداشتیم. از تیپ‌هایی که موقع بمباران داخل پادگان بودند، آمار دقیق نداشتیم. حتی نمی دانستیم کجا باید دنبال شان بگردیم.

حجم آواربرداری زیاد بود و کلی شهدای بی نام و نشان روی دستمان مانده بود. تأسیسات برق و آب از بین رفت

و تا چند شب زیر نور فانوس پی‌گیری‌ها را انجام می‌دادیم. برای تأمین آب هم تانکرهای ثابت و قابل حمل داشتیم. البته مسئله قطعی آب و برق نبود، این حجم تلفات برایمان غیرقابل تحمل بود.

بعد از انتقال شهدا و مجروحین، اولین کار تدارکی‌مان راه‌اندازی مجدد آشپزخانه پادگان بود. بعد از چند روز که توانستیم کمی تجدید قوا کنیم، هواپیماهای عراقی مجدداً پادگان را بمباران کردند؛ اما نه به شدت روز شانزدهم.^۱

«تا یک ماه بعد از بمباران، آواربرداری‌ها، تعمیرات ساختمان و تأسیسات ادامه داشت. حتی بعضی قسمت از جاده‌ها به قدری آسیب دیده بود که برای تردد سواری مختل شده بود و آسفالت‌ها باید رفو می‌شد. تخلیه زאغه‌های مهمات هم معضلی شده بود. بعضی از مهمات عمل نکرده بودند؛ اما حساس یا نیمه‌سوز شده بودند. مهار آن‌ها و معدوم کردن‌شان مشکل بزرگی بود که به هر ترتیب حل شد.»^۲

۱. مصاحبه نگارنده با سردار اسدالله ناصح، ۱۳۹۴/۹/۲۵

۲. مصاحبه نگارنده با سردار مهدی مرندي

منابع

۱. آب هرگز نمی میرد، حمید حسام، تهران، نشر بیست و هفت، نشر صریر
۲. آرام بی قرار؛ زندگی نامه شهید احمد ساریان نژاد، نوشته بهزاد کریمی، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۲
۳. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد ۵، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی، آجا
۴. اسطوره‌ها، خلیل اسفندیاری، تهران، نشر شاهد، ۱۳۸۰
۵. بر فراز آسمان؛ زندگی نامه و خاطرات سرلشکر خلبان شهید علی اکبر شیرودی، گردآورنده محسن عمادی، تهران، نشر امینان، ۱۳۹۲
۶. یادگان ابوذر، علیرضا پوربزرگ وافی، تهران، سوره سبز، ۱۳۹۰
۷. یادگان ابوذر، گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵
۸. پرواز به عرش اعلی؛ شرح مستند زندگی خلبان هوانیروز شهید علی اکبر شیرودی، مازندران، جهاد دانشگاهی دانشگاه مازندران
۹. پیغام ماهی‌ها؛ سرگذشت نامه شهید حسین همدانی، به اهتمام گل علی

- بابایی، تهران، نشر صاعقه، نشر بیست و هفت، ۱۳۹۴
۱. حکایت سال‌های بارانی؛ خاطرات مهدی مرندی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۶
۱۱. راز نگین سرخ؛ برگرفته از زندگی، رزم و شهادت سردار شهید محمود شهبازی، حمید حسام، تهران، پالیزان، ۱۳۸۹
۲۱. سرپل ذهاب در جنگ، فریبا انیسی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۰
۳۱. سیمرغ؛ روایتی از شهید کشوری، شهید شیروودی و هم‌زمانشان، به کوشش حجت شاه‌محمدی، امیر معصومی، تهران، نشر هفت، ۱۳۷۸
۴۱. صحیفه پرواز؛ زندگی‌نامه شهدای هوانیروز، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹
۵۱. هوانیروز در غرب؛ حماسه خلبانان هوانیروز در سرپل ذهاب و بازی دراز به همراه کارنامه شهید شیروودی، نوشته حجت شاه‌محمدی، تهران، نشر اجا
۱۶. نشریه شاهد یاران، شماره ۸۰، ویژه‌نامه شهید علی کبر شیروودی
۷۱. www.javanonline.ir
۸۱. www.dsirc.ir
۹۱. www.shohadayeiran.com
۱۰۲. www.farsnews.com

مصاحبه‌نگارنده‌ها:

سرهنگ خلبان نریمان شاداب

محمدرضا داورزنی

سیدمجتبی میررضایی

سردار اسدالله ناصح

حسین خدابخش

سیدرضا موسوی

سردار مهدی مرندي

سرهنگ جانباز خلبان ایرج میرزایی

آقای کمرخانی

سرگرد خلبان روح‌الله غلامی





استقرار رزمندگان اسلام در پادگان ابوذر



بمباران پادگان ابوذر توسط رژیم بعثی



بمباران پادگان ابوذر توسط رژیم بعثی



بمباران پادگان ابوذر توسط رژیم بعثی



شهید خلبان علی اکبر شیروودی

از قطعه‌های از مجموعه کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه